

شباهت اساطیر گنوستیک‌ها و مانویان با مرصادالعباد نجم‌الدین رازی

سیامک نادری

*

چکیده

مرصادالعباد اثری عرفانی است که از امهات آثار منثور زبان فارسی بشمار می‌رود و نظایر آن در میان کتب صوفیانه انگشت‌شمار است. به اعتراف خود نویسنده، او هنگام تحریر اول و دوم این اثر سی سال آوارگی در محیط آسیای صغیر و مصر و روم را پشت سر گذارده که این محیط به زعم تاریخ‌نگاران و پژوهش‌گران مولد و پای‌گاه اندیشه‌ها و اساطیر مانویان و گنوستیک‌ها بوده که با توجه به آنچه در مرصادالعباد می‌بینیم، دور از ذهن نمی‌نماید که نجم‌الدین رازی در این محیط با اساطیر ایشان آشنا گردیده باشد؛ چنان که خود بطور دایم در مرصادالعباد به آشنایی با تفکرات ایشان و فرقه‌های زیر مجموعه ایشان از جمله اسماعیلیه، اباحیه، ملاحده و تناسخیه اشاره می‌کند. برطبق همین امر، این مقاله در صدد برآمده که شباهت برخی چهارچوب‌های داستانی مرصادالعباد را با اساطیر مانویان و گنوستیک‌ها نشان دهد.

کلید واژه

مانی - مانویت - مرصادالعباد - نجم‌الدین رازی - گنوستیک - اسطوره - عرفان - شجره - اساطیر آفرینش - کهن‌الگو.

* دانش‌جوی کارشناسی ارشد ادبیات فارسی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد فسا، ایران.

درآمد

موضوع این مقاله «شبهات اساطیر گنوستیک‌ها و مانویان با مرصادالعباد نجم‌الدین رازی» است. این مقاله درصدد است تا با ارائه شواهدی مستدل به شباهت برخی از قسمت‌های مرصادالعباد با اسطوره‌های گنوستیک و مانوی بپردازد. نه تنها می‌تواند وجود این احتمال را تا سر حد اثبات بررسی کند، بلکه می‌تواند منابع و مأخذی جدید را که احتمالاً در تألیف مرصادالعباد نقش داشته است، معرفی کند. بنظر می‌رسد نجم‌الدین در تألیف کتاب خود می‌توانسته تحت تأثیر شرایط محیطی آسیای صغیر و مصر قرار گرفته باشد، چه این محیط در بسیاری از ادوار تاریخ، مرکز نشر اسطوره‌ها و عقاید و افکار عرفانی گنوستیک و مانوی بوده است. با توجه بدان چه خود وی از آن یاد می‌کند، او تا حدودی می‌توانسته با این عقاید و تفکرات آشنایی داشته باشد. وی که در این محیط به هنگام تألیف مرصادالعباد سال‌های دشوار آوارگی را می‌گذراند، احتمالاً در برخورد با مردم این مناطق تحت تأثیر اساطیر ایشان و ادبیات شفاهیشان قرار گرفته و در کنار برخورداری از فطرت جمعی که تمام عرفا را به سرچشمه‌های معرفت رهبری می‌کند، و با بهره‌گیری از تعالیم روشن‌گر قرآن و آگاهی از سیر و سلوک عرفای سابق، موفق گردیده است، بنای مستحکم مرصادالعباد را پایه‌ریزی کند. در تثبیت تأثیرات محیطی، آشنایی نویسنده با تفکرات مانوی (به اعتراف خود وی) و نفوذ اساطیر شبه گنوستیک در اثر امری قابل تأویل است. پیش از این آثاری مختلف در پیوند با مرصادالعباد پدید آمده است که برخی از آن‌ها حول محور زندگانی و طرز و طریقت عرفانی نجم‌الدین رازی بوده و برخی نیز در جهت تبیین مرصادالعباد و هنر نویسندگی وی نوشته شده است، ولی در مورد مأخذ اندیشگانی نجم‌الدین رازی کمتر بحث شده است و با وجود اشارات متعدد این نویسنده به آشنایی با تفکرات و اندیشه‌هایی بسیار از فرقه‌ها و نحله‌های گوناگون تاکنون به بررسی نفوذ این تفکرات و اندیشه‌ها در این کتاب پرداخته نشده که جای دارد با ارائه این مقاله، این امر به صورتی جدی‌تر پی‌گیری شود.

پاره‌ای توضیحات در مورد گنوس و طریقه‌های گنوستیک

«گنوس کلمه‌ای یونانی است، اصلاً به معنی معرفت.»^۱ و یک طریقه شدیداً عرفانی است. مؤلف تاریخ جامع‌ادیان، معتقد است این آیین برای اولین بار در قرن دوم میلادی شکل گرفت و در صدد برقراری ارتباط منطقی میان دین و فلسفه بود و توسط دو گروه گنوست‌ها و مرصونیه‌ها ترویج می‌شد؛ این افراد برخلاف تعلیمات کلیسا قائل

به تأویل و تفسیر شدند و با عقایدی خاص جنبه‌های روحانیت و جسمانیت را از یک‌دیگر مجزا ساخته و از یک گونه ثنویت آغاز سخن کردند. عقیده‌ای شبیه آن‌چه زردشتیان بدان معتقد بودند، در مورد خلقت جهان توسط دو نیروی نور و ظلمت یا خیر و شر؛ «گنوست‌ها - از یک گونه ثنویت (دوالیزم) آغاز سخن کرده و روح را اساساً از جسم جدا دانستند و گفتند عالم ماده آن‌قدر پلید و ناپاک است که شأن خداوند عالم نیست، چنین خلوق ناپسندی را بوجود آورد...»^۲ ایشان جنبه جسمانیت را از جهت پلیدی و ناپاکی خارج از ساحت پاک ذات خداوندی دانستند و آفرینش آن را به خداوندی دیگر ورای خداوند عالم نسبت دادند و معتقد شدند که آفرینش زمین و توده ناپاک جسمانیت توسط این خدا که در دین یهود به یهوه شهرت دارد انجام شده است.

«در آن وقت ذات مقدس باری تعالی از این دنیای پر از شرور بکلی دور بود. ولی در درجه‌ای پایین‌تر قوای روحانی ازلیه قرار داشتند که از آن جمله است قوه خالقه زمین که به اصطلاح یهود در کتاب توریة یهوه نامیده می‌شود و او روحی سفلی بود که توده عالم ماده را خلق کرد.»^۳

هم‌چنین با تأویل و تفسیر گرد شخصیت و پیامبری عیسی، او را در شاه‌راه تعبیرات روحانی خویش قرار دادند؛ «در میان کسانی که در گرد شخصیت و عمل پیغمبری عیسی قائل به تفسیرات و تأویلات جدید گردیدند، دو فرقه بودند، که در قرن دوم به ظهور رسیدند و بعد از آن همه مورد تکفیر قرار گرفتند و آن دو عبارتند از: گنوست‌ها (عرفا) و مرصونیه.»^۴

این دو گروه بر طبق تفکرات گنوسی خود جنبه جسمانیت عیسی را پوششی دانستند که او به وسیله آن توانست در عالم اجسام حضور یابد و در میان آدمیان گرفتار جهل حاصل از جسمانیت به تبلیغ خدای نور و روحانیت پردازد و ایشان را از شر تباهی حاصل از جسمانیت به تبلیغ خدای نور و روحانیت هدایت کند و ایشان را از شر تباهی حاصل از جسمانیتی که یهوه، خدای عالم سفلی برای آنان بوجود آورده بود، رهایی بخشد. ایشان تأویل می‌کردند که: «عیسی که موجودی الهی و جاویدان بود قبل از پیدایش جهان در میان گروهی از مجردات ازلیه (Aeons) مرکب از دو جنس اناث و ذکور زندگی می‌کرد... اما عاقبت چون عیسی رؤوف و مهربان یعنی آن موجود ازلی علوی مشاهده نمود که در زمین فساد و گمراهی بحد کمال رسیده است، نقابی از جسم و پیکر انسانی بر خود آراست در حالی که گوشت و استخوان او حقیقی نبوده و بشریت بکلی مجازی و ظاهری بود. پس در روی زمین آمد و ارواح بنی‌آدم را که با ماده پلید و چرکین اجسام در تنازع بودند، تعلیم داد که به وسیله ریاضت و زهد بدن را مهار کرده و

برای فکر و ضمیر، حکمت و خرد جاویدان حاصل کنند و از بند و زنجیر عالم ماده خود را آزاد سازند و از شرور گوشت و استخوان خلاصی یافته و موجودی علوی و مجرد گردیده به نعمت بقا و ابدیت نائل شوند... در آن میان یکی از اهالی شهر روم موسوم به مارسین (Marcion) ... در سر قضیه طرد «یهوه» خدای مذکور در عهد عتیق با گنوست‌ها هم‌عقیده شد و او را الاهی بی‌رحم و متعدی دانست که هرچند مبدع و خالق عالم ماده است، در عالم صفات کریمه، مقام او دون مرتبه باری تعالی است و گفت خدای حقیقی و نیکوکار که خالق عالم غیرمرئی یعنی عالم ارواح است، نزد انبیای بنی‌اسرائیل مجهول مانده و از ذات مقدس او خبر نداشتند و عیسی نخستین کسی است که او را بر آدمیان کشف کرد و نیز گفت، آدمی‌زاد در زنجیر اسارت جسم که خدای تورات، (یهوه) بر وجود او نهاده است، باقی بود تا آن‌که عیسی ظاهر گردید و انسان از آن پس می‌باید به یاری خدای رحیم و متعال که معبود عیسی است، خود را از حبس تن آزاد سازد. از این‌رو سزاوار است که همه آدمیان از عیسی و قدیس پولس پیروی کرده و بوسیله رهبانیت و عزلت و تجرد و سرانجام ترک و گذشتن از عالم جسمانی سعی کنند در دنیا و عقبی در ملکوت خدای نیکی و خیر داخل شوند.^۵

این چکیده‌ای از تفکرات گنوسی‌ان بود که در تعالیم و اسطوره‌های مانوی از خود تأثیری بسزا برجای نهاده و مانویت را به عنوان شاخه‌ای مهم از خود مطرح کرده است؛ سیدحسن تقی‌زاده یکی از مانی‌شناسان در این باره می‌گوید:

«اگر آخرین تحقیقات و عقاید را در این باب خلاصه کنیم می‌توان گفت که هیأت مجموعه تعلیمات مانوی معجونی است حاصل از ترکیب مسیحیت گنوسی سوریه و بین‌النهرین و عقاید قدیم بابلی و فلسفه هلنی (Heleni) یونانی جدید و عقاید ایرانی زردشتی و غیر زردشتی؛ مانی آن عقاید گوناگون و فلسفه را به قالب ابداعی خود ریخته و منظومه‌ای جدید بوجود آورده، - شاید وی از همه پیش‌تر تحت تأثیر طریقه‌های «مرقیون» و «باردیمان» درآمده و سرانجام با اعمال قوه ابداع و نبوغ خود دستگاه عظیم و کاخ بلند پهناور بسیار پربیچ و خم و پر تشکیلاتی پی افکنده که شاید هیچ مذهب و طریقه‌ای به این بسط و به این درجه پهناوری و تودرتویی وجود ندارد.»^۶

در این مورد پژوهش‌گران بین‌المللی نیز با او هم‌رأی و نظرند و از آن جمله:

«گنوویدن گرن Geo widen gern استاد تاریخ و روان‌شناسی ادیان دانش‌گاه اوپسالای سوئد می‌نویسد: مرقیون به حکیم الاهی و عارف معروف مؤسس گروه پر شعشعه «مرقیونی» و «باردین» - که دو رهبر برجسته عرفانی بشمار می‌آیند - هر دو در محیطی کاملاً ایرانی پرورش یافته بودند. مرقیون در بندر (Sinop) که در داخل حوزه حکومت

ایرانی «پونتوس» که در آسیای صغیر قرار داشت متولد شده بود و باردصن نه تنها با دربار قادسیه که یک گوشه از فرهنگ و تمدن اشکانی بود رابطه‌ای نزدیک داشت بلکه با ارمنستان که تیول و مستهلکه اشکانی بود و تاریخ آن نیز بدست او نوشته شده بود ارتباط نزدیک داشت. این هم‌بستگی ایرانی قابل توجه است، زیرا آیین دوتاپرستی آن‌ها را که از تمایلات ایرانیشان سرچشمه می‌گیرد، تشریح و ثابت می‌نماید. هر دو آن‌ها را در اساس فلسفه و برداشت‌هایشان می‌توان پیش‌قراولان مانی نامید و هر دو آن‌ها تأثیری زیاد بر مانویت داشته‌اند.^۷

با این بیان می‌توان گفت که اساس ایده و مبنای اندیشه و تفکر مرقیون و ابن‌دیصان نیز ریشه ایرانی داشته و از شیوه فکری فرهنگ ایران نشأت گرفته است که مانی هم از آنان سود جسته و با استفاده از اندیشه‌های مسیحیت و اعتقادات کهن ایرانی، دین خود را استوار ساخته است. ویدن گرن در جای دیگر می‌گوید:

«مذهب مانی مسلماً با تلفیقی از هم‌بستگی‌های مسیحیت و اعتقادات ایرانی به زهد بین‌النهرین عادت کرده بود. زیرا سنت‌های محلی هر چند نامحسوس، ولی سخت اعمال نفوذ می‌کرد. بنابراین مانویت بیش از هر مذهبی دیگر در موقعیتی بود که بتواند دو رقیب نیرومند ایرانی را که عبارت از الاهیات مسیحی و ایرانی بود در یک حدی بالاتر با هم تلفیق کند و به صورتی واحد جلوه‌گر سازد که در دسترس همه اهالی بومی سرزمین دجله و فرات که از عرفان زیاده از حد کلیسای آشوری بابلی اشباع بوده‌اند، قرار گیرد و این یک دورنمای بسیار حایز اهمیت را گشود.»^۸

آیین مانوی که رنگ و بوی عرفانی داشت، تحت تأثیر طریقه‌های گنوسی قرار گرفت و با استفاده از قدرت تأویل دست به پردازش موجودی ازلی چون عیسی گنوسیان زد و نام آن را هرمزدبغ (Hormozd Bagh) نهاد و با توجه به عقاید مسیحیان گنوسی مبنی بر فرزند خدا بودن عیسی، این موجود را فرزند خدا نامید و به همین مناسبت خداوند را پدر بزرگی یا زروان خواند و به مرور دست به اسطوره‌پردازی‌هایی حول این شخصیت زد که در اساس رنگ و بویی گنوسی داشت. این دو موجود در واقع یک شخصیت در دو افسانه هستند که با شخصیت روح در مرصادالعباد شباهتی خاص دارند و از این جهت در این مقاله هر سه بازیگران یک نقش هستند که گرد هم نمایش‌نامه داستان آفرینش انسان را بازی می‌کنند و در اساس بنیاد یک کهن‌الگو را در ذهن ایجاد می‌کنند که این امر در بخش مقایسه‌های اسطوره‌ای بدقت بررسی خواهد شد.

امکان تاریخی و تأثیرات محیطی

نویسنده *مرصادالعباد* از محیطی عبور کرده که کهنه پای‌گاه گنوستیک و مانویت در جهان بوده و در آن‌جا به تکمیل و تدوین *مرصادالعباد* پرداخته است. آسیای صغیر و املاک و کشورهای آن و همچنین مصر نه تنها محیط سرگردانی نجم‌الدین رازی در هنگام تکمیل *مرصادالعباد*، بلکه کهنه پای‌گاه و محل نشر تعلیمات و افسانه‌های گنوستیک‌ها و مانویان نیز بوده است؛ «مانویت در دوره‌هایی خاص، آیینی بس جهان گستر بود. که از سمت شرق تا آسیای میانه، هند و چین و از سمت غرب تا بین‌النهرین، آسیای صغیر، بیزانس، روم و حتی آفریقا نفوذ داشت.»^۹ هم‌چنان که؛ «مکتب گنوست‌ها - نیز - ... بیش‌تر در مصر و آسیای صغیر رواج داشت.»^{۱۰} این سندی است که ثابت می‌کند پای‌گاه و جای‌گاه مانویان در اعصار مختلف همان مناطقی است که نویسنده *مرصادالعباد* سال‌ها در آن آواره بوده.

«ما در کتاب *الوافی بالوفیات* صفدی - که قدیم‌ترین منبعی است که دقیق‌ترین و بیش‌ترین نکته‌ها را در شرح زندگی نجم‌الدین رازی دارد - می‌خوانیم که او از نواحی حجاز، مصر، شام و عراق و روم و آذربایجان و آران و خراسان دیدار کرده است و به نوشته خود او در *مرصاد* در سال ۶۰۰ در مصر و شام بوده... او در تحریر کتاب اول خویش در سال ۶۱۸ می‌گوید این ضعیف در بلاد غرب و شرق قرب سی سال است تا می‌گردد.»^{۱۱}

وی دو سال دوم تحریر *مرصادالعباد* یعنی از ۶۱۸ تا ۶۲۰ را در روم مانده و «به پیشنهاد سهروردی - منظور شیخ اشراق نیست - تصمیم گرفت در روم بماند. این بود که در *مرصادالعباد* دست برد و تحریر دومی از آن به نام کی‌قباد آماده ساخت و نسخه‌ای از آن را در رجب ۶۲۰ به نام کی‌قباد تقدیم داشت.»^{۱۲} این مطالب می‌رساند که نجم‌الدین تا زمان تحریر دوم کتاب در سفر و گشت و گذار در مناطق و پای‌گاه‌های گنوستیک‌ها، علی‌الخصوص مانویان بوده و آن‌چنان که خود بارها در مورد ایشان به اظهار عقیده می‌پردازد و آن‌ها را با فلاسفه یکی می‌انگارد، مشخص می‌شود که وی با عقاید ایشان آشنایی کامل داشته و اطلاعاتی دقیق از شیوه سیرالی‌الله توسط آن‌ها داشته است؛ چه:

«نجم‌الدین نیز فلاسفه را به گناه پیروی از عقل و تنها روی و اظهار عدم احتیاج به شیخ و پیر طریقت و به تهمت عدم متابعت از انبیاء و قول به این‌که «صانع عالم را در ایجاد فعل اراده و اختیار نیست» کافر و گمراه و دوزخی می‌شمارد و فلسفه و زندقه را یک‌سان می‌نهد.»^{۱۳}

و می‌گوید؛ «طایفه‌ای که در معقولات به نظر عقل جولان کردند و از مرثیات دل خبر نداشتند و به حقیقت خود دل نداشتند خواستند که عقل با عقل را در عالم «دل و سر و روح خفی» جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیلۀ فلسفه و زندقه انداختند.»^{۱۴}

«واژه زندیق معرب نزدیک است... که به مانویان اطلاق می‌شده.»^{۱۵} که مبنای آیین خویش را علاوه بر مسیحیت گنوسی و اعتقادات کهن ایرانی بر فلسفۀ اشراقیون نهاده بودند؛ «مذهب مانی تکامل طریقه‌های هلنیستی و تألیف و تلخیص کامل آن‌هاست که مقصود از هلنیزم، فلسفه و تفکرات اشراقی و گنوسی یونانی بعد از اسکندر است.»^{۱۶} و «مقام مانی وثوقی ارزش‌مند داشت، چه مبتنی بر خرد و نشأت‌یافته از اشراق بود.»^{۱۷} و «در این آیین که رنگ تلفیقی و التقاطی داشت نیز چیزی از یونانی‌گرایی عهد اشکانی وجود داشت که بدان رنگ فلسفی می‌داد.»^{۱۸} و بدین ترتیب و آن‌چنان‌که از شمایل این اسناد پیداست، مشخص می‌گردد که نجم‌الدین نیز به این شباهت میان فلسفه و زندقه واقف بوده است که این خود دلیلی محکم از آشنایی او با عمق تفکرات و اسطوره‌پردازی‌های ایشان است که برخی از بخش‌های مهم آن بر پایه فلسفۀ اشراق شکل گرفته است. البته این تنها یک صورت از احتمال دست‌یابی وی به افسانه‌های گنوستیک و مانوی است. اما صورت دومی نیز وجود دارد که احتمال استفاده او از عقاید و افسانه‌های آفرینش اسماعیلیان است، چه ایشان نیز به گونه‌ای جزئی از درخت عظیم زندقه هستند.

«عرفان اسماعیلی و یکی از شعبه‌های مهم آن زنداقه در قرن سوم هجری توسط عبدالله خوزی بنیان نهاده شد. بعدها فاطمیه و قرامطه به صورت شاخه‌هایی از زنداقه اسماعیلی جوانه زدند... در قرن ششم هجری فرقه ملاحظه پدید آمد که یکی از شعبه‌های قرامطه اسماعیلی بود. همه این فرقه‌ها اندیشه گنوسی (Gnosi) داشتند. یکی از کهن‌ترین آثار اسماعیلیه کتاب //کشف است که درباره آفرینش و تکوین جهان، اسطوره‌ای را توصیف می‌کند که رنگ و بوی مانوی و گنوسی دارد.»^{۱۹}

ملاحظه اسماعیلی به عقیده بسیاری از پژوهش‌گران شاخه‌ای مهم از گنوستیک‌ها و زنداقه یا مانویان است که با تأثیرپذیری از عقاید ایشان، تأویل قرآن را روا دانسته‌اند که تا زمان ایشان مرسوم نبوده؛

«گنوس ایرانی از آن برگزیدگان روشن‌فکر است نه مکتبی برای عوام، عرفای قدیم آن را علم باطن و علم حقیقت نامیده‌اند که برای رستگاری روح است. زایش مینوی (ولایت روحانیه) در جهان تأویل میسر است، در حالی که زایش جسمانی در جهان تنزیل روی می‌دهد. تنزیل شکل مجازی است و تأویل تفسیری روحانی است که

دو قطب مخالف یک‌دیگر بشمار می‌رود. تأویل از نظر ریشه‌ای یعنی «باز پس آوردن یا برگرداندن به» و مراد این است که اشکال مجازی (ظاهر، شریعت) را به حقیقت واصل می‌کند. با این تفسیر اسماعیلیه اشکال مجازی مکاشفه قرآنی را به همان طریقه گنوسیان صدر مسیحیت تغییر می‌دادند و همه اشکال، وقایع و اشخاص را به نماد بدل می‌کردند. با این کار دگرگونی و تبدیل روح و رستاخیز (قیامت) آن را توجیه می‌کردند.^{۲۰}

البته بصراحت نمی‌توان کتاب *الکشف* را منبع این کار دانست، چون اسنادی در این زمینه وجود ندارد. اما شاید بتوان اسطوره‌های مانوی را در نوشتن برخی قسمت‌های *مرصاد‌العباد* مؤثر دانست. در این میان آن چه مسلم است، شباهت عمیق اساطیر ایشان علی‌الخصوص اسطوره‌های آفرینششان است که بسیار قابل توجه است. البته با استناد به اسنادی باید گفت که وی از ملاحظه اسماعیلی نیز اطلاعاتی دقیق به مانند زنادقه در دست داشته که می‌گوید: «و اما نفاق در کفر چنان است که این فلسفیان و دهریان و طبایعیان و تناسخیان و مباحیان و اسماعیلیان می‌کنند. چون در میان مسلمانان باشند گویند ما مسلمانییم و اعتقاد ایشان آن کفرها و شباهت‌ها باشد.»^{۲۱} و یا سند دیگر که می‌گوید:

«در این راه «راه سلوک» مزلات و آفات و شبهات بسیار است و عقبات گوناگون و بی‌شمار، تا فلاسفه به تنهاروی در چندین ورطه شبهه افتادند و دین و ایمان بباد دادند و هم‌چنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اباحتیه و اهل هوا و بدع و ملاحظه جمله آنند که بی‌شیخی و مقتدایی در سلوک این راه شروع کردند. عقبات و مزلات قطع نتوانستند کرد، هر یک در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه افتادند و هلاک گشتند.»^{۲۲}

نجم‌الدین بر طبق این سند از گفته‌های خویش به شیوه‌های سلوک و عقاید اسماعیلیه آشنایی و آگاهی لازم را داشته است. احتمالاً وی در نوشتن *مرصاد‌العباد* به ایشان نظر داشته است. نویسنده این کتاب در محیط آسیای صغیر پس حمله مغول به عزم یافتن محیطی امن، آواره بوده و می‌توانسته در آنجا که مرکز تفکرات گنوسیان و مانویان بوده با طرز تفکر و اسطوره‌پردازی‌های ایشان آشنا شده باشد. چنان‌که در تحریر دوم *مرصاد‌العباد* که توسط وی انجام گرفته براین اثر: «پاره‌ای از تعبیرات که در آسیای صغیر متداول تر بوده است را افزوده.»^{۲۳}

«ما بازتاب فرهنگی مانویت را در سده‌های نخستین دوره اسلامی نیز می‌بینیم. هرچند بعد دینی مانویت نتوانست در بستر دینی ایران روزگار اسلامی، چندان مؤثر واقع شود، اما در بعد فرهنگی، عرفانی، هنری و ادبی تأثیری شایان گذارده است.»^{۲۴} شاید این امر به دلیل قرابت خاصی است که این آیین با عرفان و تصوف اسلامی دارد. تا جایی که برخی محققان و مانی‌شناسان از مقوله مانویت و گنوستیک به عنوان ریشه‌های تصوف اسلامی یاد کرده‌اند؛ از آن جمله:

«سید حسن تقی‌زاده معتقد است که بسیاری از تعالیم صوفیه شباهت به آیین مانویان دارد و بعید نیست که یکی از ریشه‌های تصوف، طریقه‌های گنوستیک و از آن جمله مانوی بوده باشد. وی ظاهراً با کسانی که عقیده دارند که تصوف اسلامی عکس‌العملی است که فکر آریایی ایرانی در برابر اسلام سامی و عربی بوجود آورده، موافق است.»^{۲۵}

اهمیت اسطوره در آیین مانوی

در ابتدا و پیش از بمیان آوردن شباهت‌های زیر اساطیری آیین مانوی و مرصادالعباد لازم است تا به اهمیت اساطیر در میان آیین‌های گنوستیک و مانوی پرداخته شود:

«هر چند مانی در آثارش بر حکمت و خردورزی بسیار تأکید داشت، اما خرد او خردی اشراقی و مکاشفه‌ای است؛ از این رو است که اسطوره در بیان حقیقت از دیدگاه مانی نقشی اساسی ایفا می‌کند. چون اسطوره نیز بیانی نمادین، رمزآمیز و مکاشفه‌وار دارد. حقایق عرفانی بیش‌تر در قالب رمز و تمثیل قابل تبیین است. افزون بر اسطوره‌ها، تمثیلات نیز در آثار عرفانی گنوسیان بویژه مانویان نقشی مهم دارد.»^{۲۶}

چکیده اسطوره آفرینش مانوی

اسطوره آفرینش مانویان با جنگ میان نور و ظلمت آغاز می‌شود. این جنگ را پادشاه تاریکی برای فتح سرزمین نور براه انداخته و در آن به دنبال شکست پادشاه نور یا پدر بزرگی است. پدر بزرگی در واقع خداوند و ایجادکننده عالم نور و ظلمت است. اما پادشاه ظلمت درصدد برآمده تا با تمام قدرت به مملکت او دست‌اندازی کند و نور را تحت تسخیر خود درآورد. بنابراین پس از دیدن زیبایی نور مجذوب آن می‌شود و به عالم نور و روحانیت هجوم می‌آورد. پدر بزرگی یا خداوند نیز بنا بر ویژگی صلح‌طلبی خود سلاحی از پیش ساخته در دست ندارد. بنابراین با کمک مادر حیات دست به

آفرینش فرزند یا سرداری به نام «هرمزدیغ» یا روح می‌زند تا روح را به عالم تاریکی گسیل دهد که با ورود به این عالم دیوان تاریکی و لشکر تاریکی را مسموم کرده و در وجود ایشان ذرات نور باعث از هم پاشیدگی ظلمتشان شود و به این ترتیب دست به آفرینش «هرمزدیغ» می‌زند. «هرمزدیغ» در واقع پسر پدر بزرگی است که مانند سرداری لباس تن در بر می‌کند تا سوار بر کشتی نورانی به همراه نزل‌ها و جواهرات و گنج‌هایی که همراه وی است به جنگ ظلمت رود، اما در همان مرحله اول دزدان به کشتی او ریخته و جواهرات او را غارت کرده و وی را به بند می‌کشند. پس از آن، او که به منزله نوری است در دل تاریکی، به محیطی پر از درندگان و گزندگان افکنده می‌شود؛ محیطی تنگ و تاریک که سرشار از حیوانات مودی و وحشی است و سگی در آن جا به او حمله می‌کند و او را زخمی می‌سازد. در این جاست که او به زاری و تضرع می‌پردازد و فریادش به نزد پدر بزرگی می‌رسد و او نیز مأمورانی را برای نجات وی می‌فرستد و به ایشان امر می‌کند که گنج‌های هرمزدیغ را که برای بازگشت او به سرزمین نور و روشنی لازم است از دزدان و راه‌زنان پس گرفته و به او بازگردانند. آنان هم‌چنین وظیفه کاشت درختانی را دارند که با تصفیه ارواح آلوده می‌تواند این ارواح را پالایش کرده و به سوی عالم بالا بازگردانند. ایشان پس از انجام مأموریت خود هرمزدیغ را سوار بر کشتی نور کرده و او را به عالم بالا نزد پدر بزرگی گسیل می‌دهند. پدر بزرگی نیز با دیدن او باشندگان نور را به استقبال و خوش‌آمدگویی وی فرستاده و به او درود و آفرین می‌فرستد. با این کار هرمزدیغ به سرزمین نور و آرامش و روشنایی و جای‌گاه اولیه خویش باز می‌گردد. در حالی که مأموریت خود را به پایان رسانیده است.

چکیده داستان آفرینش مرصادالعباد

داستان آفرینش **مرصادالعباد** با فرستادن جبرئیل به روی زمین برای برداشتن مشتی خاک آغاز می‌شود که مقرر است آفرینش آدم از آن صورت گیرد. در این میان خاک آدم به هیچ وسیله‌ای به درگاه نیامده و از آمدن به درگاه الاهی اکراه و امتناع می‌ورزد تا سرانجام به اجبار توسط عزرائیل به درگاه آورده می‌شود و از آن پس به طوع و رغبت مقیم آن درگاه و آستان می‌گردد. در طول این اقامت، حضرت حق از دریچه لطف ربوبیت خویش به او محبت‌ها کرده و چون عاشقی ناز او را کشیده، چنان‌که اعجاب فرشتگان را بر می‌انگیزد؛ فرشتگان از کمال تعجب به او می‌نگرند و می‌گویند او کیست که حضرت حق با دستان خود در وی دست‌کاری قدرت می‌نماید و در گل او هر بار هزاران هزار گنج و گوهر تعبیه می‌کند. ابلیس پرتلبیس یک‌باره گرد او طواف می‌کند



و به فرشتگان می‌گوید باید به درون قالب آدم رفت تا دانست که او چیست و خود بی‌اجازه برای سرکشی به درون او پای می‌گذارد و در آن جا نمودی می‌بیند از هر آن‌چه در عالم بیرون دیده و آن را عالمی صغیر می‌یابد به مانند عالم کبیر و بیرون آمده و به فرشتگان می‌گوید که موجودی دیده است که در تمام اجزا از عالم بیرون نشانی دارد مگر در کوشکی که در آن راه نیافته و ندانسته آن چیست. فرشتگان به سراغ خداوند رفته و از او سؤال می‌کنند که این موجود کیست؟ که در او با دست خویش دست‌کاری قدرت می‌نمایی و در آن خزاین و دفاین بی‌شمار نهان کردی؟! خداوند نیز در پاسخ می‌گوید: «که او نایب من در زمین است که شما جمله باید او را سجد کنید و من او را بر تخت خلافت می‌نشانم.» و فرشتگان در جواب می‌گویند ما تو را بی‌زن و فرزند و بی‌جانشین گمان می‌کردیم. حال این چه حکمت است که برای خود در زمین جانشینی انتخاب کرده‌ای! ایشان به گرد کالبد آدم رفته تا از سرّ این حکمت آگاه شوند؛ لیکن در او عناصر متضاد چهارگانه آب و باد و آتش و خاک می‌یابند و پیش خود می‌گویند که از جمع اضداد جز ظلم و فساد نخیزد و به سوی خداوند باز می‌گردند... در این میان خداوند از روح خود در قالب آدم دمیده و او را از اعلی مراتب عالم ارواح به اسفل درکات عالم اجسام می‌فرستد و می‌گوید: «در این راه، راه‌زنان بسیاریند ز دوستان غیور وز دشمنان حسود و او را سوار بر مرکب نفخه می‌فرستم، مبادا در دام ایشان گرفتار آید و دیگر آن‌که او را بر سیدوشصت هزار عالم روحانی و جسمانی و ملکی گذر خواهم داد و در هر عالم او را از گنجی بهره‌مند خواهم کرد تا آن گنج‌ها او را در سفر بازگشت به عالم بالا یاری کند.» در این میان وی را بر مرکب «نفخت فیه» سوار کرده و از جمله ممالک روحانی و جسمانی عبور داده و او را در پی مأموریتش می‌فرستند. زمانی که او در قالب آدم درآمده، خان‌های تنگ و تاریک می‌بیند که در آن سرشار از حیوانات مودی و وحشی است و سگی در آن جا به او حمله‌ور می‌شود و وی را زخمی می‌سازد. در این جاست که او به زاری و تضرع پرداخته و برای بازگشت به دنبال مرکبش می‌گردد. اما چون نمی‌باید نیک شکسته‌دل شده و آهی سرد برمی‌کشد. در این وقت صدای او به خداوند رسیده و خداوند خطاب به او کرده، به نشانه سپاس می‌گوید: «الحمد لله» و خداوند نیز در پاسخ به او جواب می‌دهد: «یرحمک ربک» یعنی درود و ستایش بر تو باد و با این خطاب اندک سکونتی در وی پدید می‌آید.

شباهت اسطوره‌های آفرینش مانوی به داستان آفرینش مرصادالعباد

«هرمز دبغ فرزند مادر زندگی و در واقع پسر خدا، نماد انسان ازلی و روح در بند.»^{۲۷} «از بهشت نور فرود می‌آید تا در مرز دو جهان نور و ظلمت به نبرد اهریمن یا پادشاه ظلمت رود.»^{۲۸} «چون اهریمن کشتی گران‌بار هرمز دبغ را دید دیوان غارت‌گر و تیره‌دل را گرد آورد و آنان را به سوی آن روانه کرد، آنان گنج بی‌شمار آن کشتی نورانی را ربودند، یاقوت‌ها و گوهرها را گرفتند و بر آسمان خود میخ‌کوب کردند و دیهیم‌ها را بر سر نهادند، بدین‌گونه هرمز دبغ بدست دیوان گرفتار شد و بی‌هوش در مگاک تاریکی فرو افتاد...»^{۲۹}

اما هرمز دبغ به میان درندگان افکنده می‌شود و برای بازگشت به سرزمین نور و روشنایی به آن کشتی و گنج‌ها احتیاج دارد. در واقع آن کشتی همان «نفخت فیه من روحی» است که خداوند روح را سوار بر آن به عالم جسم می‌فرستد و در مرصادالعباد می‌خوانیم که روح به وسیله آن وارد عالم جسم می‌شود و از عوالم نور و ظلمت گذر می‌کند تا به عالم جسم فرو می‌افتد. در این عوالم است که گنج بی‌شمار و گوهرهایی گران‌بها با وی همراه می‌کنند که وسیله بازگشت او به عالم نور و به سوی خداوند می‌شود. اینک به قسمت‌هایی از *مرصادالعباد* می‌پردازیم که حاکی از داستان آفرینش آدم است:

«روح پاک را بعد از آن که چندین هزار سال در خلوتخانه حظیره قدس اربعینات برآورده بود و در مقام بی‌واسطگی منظور نظر عنایت بوده و آداب خلافت و شرایط رسوم نیابت از خداوند و منوب خویش گرفته بر مرکب «نفخت فیه» سوار کردند.»^{۳۰}

«و دیگر آن که روح را بر سیصدوشصت هزار عالم روحانی و جسمانی و ملکی و ملکوتی گذر خواهیم داد - (عالم نور و ظلمت) - و در هر عالم او را گنجی و نزلی انداخته‌ایم و گنجی از بهر او دفین کرده تا آن روز که او را در سفلی عالم اجسام به خلافت فرستیم این نزل‌ها و گنج‌ها با او روان کنیم.»^{۳۱}

«- روح را - بر جملگی ممالک روحانی و جسمانی عبور دادند و در هر منزل و مرحله آن چه زیده بود و جملگی و خلاصه دفاین و ذخایر آن مقام بود، در موب او روان کردند و او را در مملکت انسانیت بر تخت قالب به خلافت بنشانند.»^{۳۲}

این ممالک جسمانی و روحانی معادل مرز نور و ظلمت مانویان و محل جنگ هرمز دبغ با نیروهای ظلمت است.

«در این‌جا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح را در حمایت بدرقه خاص می‌فرستد یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح به اسفل درکات عالم اجسام



می‌فرستیم، مسافتی بعید است و دوست و دشمن بسیار بر راهند، نباید که در این منازل و مراحل به دوست و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از ذوق انسی که در حضرت یافته است محروم ماند که راه‌زنان بر راه بسیارند ز دشمنان حسود و دوستان غیور...»^{۳۳}

اما بازگردیم به داستان هرمزدبغ پس از آن که گنج‌های او ربوده شد، پدر بزرگی به ایزدان خود دستور می‌دهد که گنج هرمزدبغ را با کشتی به او بازگردانند که تنها وسیله بازگشت اوست و برای نجات او از آن اسارت اقدام می‌کند؛ «گنج آن ایزد مقتدر را می‌آوردند که در آن کشتی است و بی‌اندازه و بی‌شمار است و از ثروت موجودات زنده که هرگز شمارش‌مند نیست انباشته شده است.»^{۳۴} این قسمت از اسطوره آفرینش مانویان شباهتی عمیق دارد با آن بخش از داستان آفرینش مرصادالعباد نجم‌رازی که اشاره به گنجی می‌کند که زبده گنج‌هایی است که از عوالم مختلف آفرینش بدست آورده و سوار بر موکب نفخه برای هم‌راهی روح به عالم جسم به همراه وی فرستاده شده است:

«آنان گنج‌های مزین و ارزش‌مند شهریار ارج‌مند روشنی‌اند... آن گنج‌ها را براستی دریافت کنید و آن‌ها را بی‌درنگ به خداوندگار هرمزدبغ برگردانید. آن نژاد آزاده سال‌هاست که سرگردان است، آنان را هرچه زودتر به سرزمین بومی خود، جای‌گاه صلح و شادمانی برگردانید.»^{۳۵}

به داستان آفرینش مرصاد نیز توجه کنید، هنگامی که خداوند اشاره می‌کند که منظور از فرستادن این گنج‌ها با روح چیست. خداوند می‌فرماید: «در جمله مقامات، دلیل و رهبر روح منم. تا آن جمله بر وی عرضه کنم و از خزاین و دفاین آن‌چه او را در آن عالم بکار خواهد آمد بدو دهم و آن‌چه دیگر باره به وقت مراجعت با این حضرت او را در این مقام بکار شود بگذارم.»^{۳۶}

در هر دو داستان مشاهده می‌کنیم که علت همراه کردن این گنج‌ها با روح و هرمزدبغ بازگشت آن‌ها توسط آن است، زیرا بدون آن گنج‌ها امکان بازگشت به سوی جای‌گاه اولیه و نزد خداوند برای ایشان وجود ندارد. به داستان آفرینش انسان مانوی بازمی‌گردیم تا ببینیم هنگامی که هرمزدبغ به عالم ظلمت فرو می‌افتد، چه اتفاقی برای او رخ می‌دهد:

«پس از تازش اهریمن، هرمزدبغ به سرزمین تاریکی یورش برد. نخست جامه تن در بر کرد و با پنج فرزندش: فروهر، باد، روشنی، آب و آتش به سوی اهریمن و دیوان تاخت. اما دیوان پاره‌های نور فرزندانش را بلعیدند و او خود در ته مفاک به اسارت افتاد.

آن‌گاه دیوان او را بستند. او در میان دیوان تاریکی با پیکری زیبا چنان درخشید، چون ستاره‌ای روشن در میان تاریکی، چون انسان میان ددان و چون ایزد میان دیوان.^{۳۷}

«آدم - (هرمزديغ) - بيدار شد و بيدارگر خود را شناخت. بواسطه او ايزدان آسمانی و پدر آسمانی را دید و خود را دید که در میان دندان‌های پلنگان و فیلان افکنده شده و دریده شده بود. چه دریدنی و چه بلعیدنی و سگانش خورده بودند و به هر آنچه هست آلوده و در بند گشته بود و در گند تاریکی زندانی بود... آدم خروش برآورد و زاری کرد... گفت: وای بر کالبد بخشنده من؛ بر آنان که روح مرا در بند کردند.»^{۳۸}

مرصاد نیز در ادامه داستان آفرینش خود، هم‌مضمون با این افسانه می‌گوید:

«آورده‌اند که چون روح به قالب آدم درآمد در حال گرد جملگی ممالک بدن برگشت. خان‌های بس ظلمانی و با وحشت یافت، بنای آن بر چهار متضاد نهاد، دانست که آن را بقایبی نباشد. خان‌های تنگ و تاریک دید. چندین هزار هزار حشرات و موزیات از حیات (مارها) و عقارب و ثعابین و انواع سباع از شیر و یوز و پلنگ و خرس و خوک و انواع بهایم از خر و گاو و اسب و استر و اشتر و جملگی حیوانات به یک‌دیگر بر می‌آمدند. هر یک بدو حملتی بردند و از هر جانب هر یکی زخمی می‌زدند و به وجهی ایذایی می‌کردند و نفس سگ صفت، غریب‌دشمنی آغاز نهاد و چون گرگ در وی افتاد.»^{۳۹}

تا این قسمت دریافتیم که روح در مرصادالعباد و هرمزديغ در افسانه مانوی در واقع یک شخصیت هستند با دو اسم. که هر دو در داستان آفرینش انسان، مراحلی یک‌سان را در بطن داستان پشت سر می‌گذارند. چنان‌که هر دو در بدست آوردن گنج‌هایی از موجودات زنده و به هم‌راه بردن آن با کشتی نور و نفخه و حمل آن تا رسیدن به عالم جسم مشترکند و بعد ضرورت هم‌راهی این گنج‌ها برای بازگشت به عالم بالا، که در هر دو مطرح می‌شود و عاقبت فرو افتادن روح به عالم تن و جسمانیت و زخم خوردن از سگان و حمله حیوانات وحشی آن‌جا به ایشان و تنگی و تاریکی خانه جدید، همه و همه محورهای اشتراک دو داستان است. این شباهت‌ها تا جایی ادامه می‌یابد که روح و آدم در مرصادالعباد به مانند هرمزديغ به تضرع و زاری می‌پردازد. کاری که وی پس از سقوط در محیط دهشت‌ناک جسم انجام می‌دهد و در آخر تضرع و زاری هر دو شخصیت برای بازگشت به جای‌گاه اولیه و اصلی است که به عنوان نقطه پایانی مشترک در محیط جسم مطرح می‌شود. اسطوره مانوی می‌گوید: «نخست به نجات انسان ازلی پرداخته می‌شود. وی در موقع مغلوبیت و سقوط در قعر ورطه‌های



دوزخی، بکلی گیج و بی‌هوش شده بود، بعد بهوش می‌آید و به پدرش هفت بار تضرع می‌کند.^{۴۰}

«جوان - (هرمزدیغ) - غرید و در مفاکی که در ته جهان مردگان است، گریست. جوان غرید و گریست. فریادش فراز: آیا نشنیده‌ای ای روشنی بزرگ؛ آیا هیچ کس شما را آگاه نکرده که جهان مردگان آشفته و دگرگون شده است و آن ساکنان مفاک بر آن دست یازیده‌اند.»^{۴۱}

«هنگامی که آن مقتدر (پدر بزرگی) شنید، آن‌گاه که مطلب را به او گفتند. او فرستاده‌ای را فراخواند (الماس نور - ویسبد). آن سخت‌دل سرکوب‌گر شورش‌ها، در حالی که می‌گفت: فرو شو برو ای الماس نور، آن جوان را دست‌گیر، آن جوان را که در ته مفاک در ته دوزخ است، دست‌گیر! دیوان را زنجیر بر پایشان افکن. آن جوان را که در زیر مفاک و در پایین جهان مردگان است، نیرومند کن و مشوق او باش؛ آن جوان را نیرو بخش و مشوق او باش و برو در برابر پدر فراز آی.»^{۴۲}

«الماس نور خویشتن را مسلح کرد و فرو تاخت، آن جوان را دست‌گرفت و آن جوان را در زیر مفاک دوزخ فرودست یاری کرد و به پای دیوان زنجیر افکند و بدست «دروجان» آهن افکند. گردن شیاطین بوی‌ناک و پلید را در زیر گریبان درهم شکست. دیوانی را نیز که سر بر شورش برداشته بودند، در زیر کوهستان تیره به بند کشید.»^{۴۳}

«الماس نور فرزند مهریزد، آن جوان را که در زیر مفاک جهان مردگان فرودست بود، نیرو بخشید و تشویق کرد. آن جوان را نیرو داد و تشویق نمود و سوی پدر فراز آمد. پدر گفت؛ درود بر تو باد. باشندگان ثروت‌مند نور گفتند: درود و ستایش. آیا درود و ستایش را خواهی پذیرفت؟ آه ای جوان برای تو آسودگی یافته شده است؛ ای موجود کوچک.»^{۴۴}

مرصادالعباد هم مضمون با گریه و تضرع هرمزدیغ بعد از دست دادن کشتی خود و وحشت افتادن در چنین محیطی هول‌ناک. این‌گونه تصویر آرامش‌یابی روح را می‌نگارد که خود‌گویای شباهت عمق آن با افسانه مانوی است:

«روح نازنین که چندین هزار سال در جوار قرب رب‌العالمین به صد هزار ناز پرورش یافته بود، از آن وحشت‌ها محیطی مستوحش گشت... آتش فراق در جانش مشتعل شد، دود هجران به سرش برآمد. گفت:

دی ما و می و عیش خوش و روی نگار
امروز غم و غریبی و فرقت یار
ای گردش ایام تو را هر دو یکی است
جان بر سر امروز نهم دی باز آر

در حال از آن وحشت‌آشیان برگشت و خواست تا هم بدان راه بازگردد... چون خواست که بازگردد مرکب نفخه طلب کرد تا برنشیند که او پیاده نرفته بود و سوار آمده بود. مرکب نیافت. نیک شکسته دل شد. با او گفتند که ما از تو این شکسته‌دلی می‌طلبیم. قبض بر وی مستولی شد. آهی سرد برکشید... بخار آن آه به دماغ او برآمد. در حال عطسه‌ای بر آدم افتاد. حرکت در وی پیدا شد. دیده بگشود. فراخنای عالم صورت بدید. روشنی آفتاب مشاهده کرد، گفت: الحمدلله.^{۴۵}

الماس نور و روشنی آفتاب پس از گریه روح و هم‌چنین زاری و تضرع ایشان چه هرمزدبغ و چه روح و هم‌چنین درود و ستایش و الحمدالله که شبیه به هم است، نیز از محورهای اساسی شباهت این دو داستان است. هم‌چنین مرصاد در مورد حضرت آدم نیز با شباهتی نزدیک به این می‌گوید:

«چون آدم را سر بدین وحشت‌سرای در دادند، از یار و پیوند جدا کرده، چون بر این قاعده روزی چند سرگردان بگشت، فریادرسی ندید... دیگر باره گلیم درد برانداخت. ربا ظلمنا آغاز نهاد... در این تضرع و زاری آدم را به روایتی مدت چهارصد سال سرگشته و دیده به خون دل آغشته بگذاشتند... چون زاری آدم از حد بگذشت و سخن بدین سرحد رسید، آفتاب اقبال طلوع کرد و شب دیجور ادبار فراق را صبح صادق سعادت وصال بدمید و از الطاف ربوبیت به عبودیت آدم خطاب رسید؛

باز آی کز آن چه بودی افزون باشی ور تا به کنون نبودی اکنون باشی
اکنون که به وقت جنگ جانی و جهان بنگر که به وقت آشتی چون باشی

بفرمود تا به بدل آوازه «و عصى آدم ربه فغوى»، منادی «ان الله اصطفى آدم» به عالم برآمد.^{۴۶}

اگرچه داستان حضرت آدم، مقوله‌ای جدا از داستان روح مرصادالعباد و هرمزدبغ افسانه مانوی است. بنظر می‌رسد نجم‌الدین می‌توانسته به موازات بیان داستان روح، به این صورت داستان حضرت آدم را نیز با همین عناصر و ساختار در کنار داستان روح قرار دهد.

فراموش‌کاری روح پس از ورود به جسم

«ما در ریشه دوگانه‌پرستی مانوی، غیر از اندیشه ماوراءالطبیعی، تحلیلی از شرایط بدن انسان می‌بینیم: بدبینی که ویژگی همه گونه‌های گنوسی و آیین بودایی است. انسان از این حقیقت که جسمانی شده است، رنج می‌کشد؛ او طعمه بدی است و



از گوهر نورانی خویش تا زمانی که در خواب و در زندان ماده اسیر است و نادانی او را فراگرفته است ناآگاه می‌ماند...»^{۴۷}

«ماده آدم را کور و کر و از خود بی‌خود و بیهوش و گمراه و فراموش‌کار و نسبت به اصل الاهی خود دور می‌کند. جان او که بشدت به بدن ملعون بسته شده شناسایی را گم کرده و بی‌هوش افتاده...»^{۴۸} «انسان گوهر خویش را فراموش کرده... نیروی روشن‌گر معرفت باعث می‌گردد که انسان گوهر خویش و گوهر باشندگان گیتی و سرنوشت آن‌ها را بشناسد.»^{۴۹} اسماعیل‌پور در کتاب خود اسطوره‌های آفرینش در آیین مانی از اسطوره‌های مانوی در این مورد سخن بمیان می‌آورد و می‌گوید: «دیو آز خشمگین شد... این جسد را ساخت و خود را بدان اندر آورد. پس... جان نیک را شکل بخشید و آن را در جسد بست و او را چنان کور و کر و ناآگاه و فریفته کرد که نخست بن و خانواده‌ی راستین خویش را نشناسد. او جسد و زندان را ساخت و جان بی‌نوا را زندانی کرد.» این عدم شناخت روح نسبت به خانواده‌ی راستین خویش در مرصادالعباد این‌گونه تصویر می‌گردد؛ هنگامی که مرصادالعباد می‌گوید:

«و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت، آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاص بی‌واسطه، شرف قربت یافته بود، چندان حجت پدید آورد که بکلی آن دولت‌ها فراموش کرد... و امروز هرچه براندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید. اگر نه به شومی این حجت بودی چندین فراموش‌کار نشدی... و از این جا بود که خداوند می‌فرمود: «و ذکرهم بایام الله» یعنی این‌ها را که به روزهای دنیا مشغولند یادشان ده از روزهای خدای که در جوار حضرت و مقام قرب بودند. باشد که باز آن مهر و محبت در دلشان بجنبند، دیگر باره قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند.»^{۵۰}

و در جای دیگر می‌گوید:

«غرض آن که روح انسانی تا بر ملک و ملکوت روحانی و جسمانی گذر می‌کند و به قالب انسانی تعلق می‌گیرد و آلت جسمانی را در افعال استعمال می‌دهد، هر دم و نفس که از وی صادر می‌شود، جمله موجب حجب و بعد و ظلمت است و سبب حرمان روح از عالم غیب می‌گردد، تا از آن عالم بکلی بی‌خبر شود و گاه بود که هزار مخبر خبر دهد که تو وقتی در عالم دیگر بوده‌ای، قبول نکند و بدان ایمان نیارد.»^{۵۱}

«و قسم یاد می‌کند که روح انسانی بواسطه‌ی تعلق قالب، مطلقاً به آفت خسران گرفتار است، الا آن کسانی که بواسطه‌ی ایمان و عمل صالح، روح را از این آفات و حجت صفات قالبی خلاص داده‌اند تا به مقر اصلی باز آمدند.»^{۵۲}

قالب انسانی، زندانی برای روح

«این نگرش بدبینانه به جهان و زندگی که خود را در بند ماده جاودان کرده است، در سراسر تاریخ مانویت با آن همراه بود.»^{۵۳}

«هنگامی که دو بن با یکدیگر می‌آمیزد، تنها تباهی، شکنجه، مرگ و تیرگی می‌ماند؛ از این پوچی ژرف، از این مغاک تباهی رهایم کن که چیزی به جز شکنجه و زخم‌هایی مرگ‌آور نیست و اندر آن نه فریادرسی است، نه یآوری؛ رستگاری هرگز در این جا دست نخواهد داد؛ همه چیز تیرگی است... همه جا زندان است و خروج‌گاهی نیست.»^{۵۴}

در این جا اساطیر مانی به آمیختگی دو بن نور و ظلمت و یا روح و جسم اشاره می‌کند که با این آمیختگی و اختلاط است که روح در محیط شکنجه‌آور جسم به زنجیر کشیده شده و باسارت در می‌آید» این اساطیر ناگزیر باید ره‌گشای تفسیر خود باشد، زیرا نخست، حضور و سیطره‌ای فراگیر دارد و بیان‌گر این اندیشه است که روح در بند ماده از طریق خرد آزاد می‌گردد.»^{۵۵} مرصادالعباد هم هم‌مضمون با این عقیده می‌گوید:

«و بدان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند و چون خواهد که در پرواز آید، قفس قالب که مرغ روح درو به پنج قید حواس مقید است، مزاحمت نماید. چون ذوق خطاب یافته است، مرغ روح آرام نتواند کرد، در اضطراب آید، خواهد که قفس قالب بشکند و با عالم خویش رود. بیت: آن بلبل محبوس که نامش جان است... دستش به شکستن قفس می‌نرسد.»^{۵۶}

البته این تفکر که زاییده فطرت جمعی عارفان است، منسوب به هیچ آیینی خاص نبوده و نقل آن در این جا فقط به منظور نشان دادن این شباهت، بن ضمیر پاک این دو نگرش است که شباهت ناخودآگاه مرصادالعباد و اساطیر مانوی را نیز نشان می‌دهد.

اگریگرویی و ابلیس دو شخصیت متشابه

در اساطیر مانویان از دیوی به نام اگریگرویی (Egrigroi) نام برده می‌شود که به اتهام قیام علیه نیروهای روشنی و افشای رازهای بهشت برای انسان به وسیله چهار فرشته دستگیر شده و به وسیله رسنی دستان او را می‌بندند و به زندانی در ژرفای زمین او را می‌افکنند. زندانی که از پیش برای این موجود مقدر شده بود: «مرزبد، پادشاهی هفت آسمان، دیوان و آفریده‌های تاریکی را داوری خواهد کرد و ریشه‌های روشنی را خواهد



پایید، در دیدبانی او زمین‌لرزه و بدی بوجود خواهد آمد و دیوی به نام اگریگرویی قیام خواهد کرد.^{۵۷} «اگریگرویی نام دیوی است که علیه نیروهای روشنی قیام می‌کند.»^{۵۸}

«شهریار بزرگ افتخار مرزبد، در دیدبانی این شهریار زمین‌لرزه و بدی پدید آمد. از جمله اگریگرویی قیام کرد؛ بدان هنگام که آنان [...] بودند و بدان جا فرود آمدند تا آن‌ها را سرکوب کنند. اکنون حاضر شو و بنگر، شهریار بزرگ افتخار را، ایزدی که در آسمان سوم است. اوست [...] با خشم [...] و طغیان، وقتی کینه‌توزی و خشم در ارودگاهش برخیزد. از جمله اگریگرویی هنرها را در جهان و رازهای بهشت را برای انسان فاش کردند. طغیان و ویرانی به زمین فرا رسید [...] آنان اگریگرویی را با بندهای جاودانه بستند و به زندان تاریکی درافکندند [...] پیش از آن که اگریگرویی طغیان کند و از آسمان فرود آید، زندانی برای آنان در ژرفای زمین زیر کوه‌ها بنا شده بود.»^{۵۹}

مرصادالعباد نیز نزدیک به این معنی می‌گوید:

«خواستند تا تمهید قاعده سیاست کنند و یکی را بر دار کشند، تا در ملک و ملکوت کسی دیگر دم مخالفت این خلافت نیارد زد. آن مغرور سیاه‌گلیم را که وقتی به فضولی، بی‌اجازت دزدیده به قالب آدم در رفته بود و به چشم حقارت در ممالک خلافت او نگرسته و خواسته تا در خزانه دل آدم نقبی زند میسر نشده، او را به تهمت دزدی بگرفتند، به رسن شقاوت آن روزش بستند تا وقت سجود جمله ملایکه سجده کردند، او نتوانست کرد؛ زیرا که به رسن شقاوت بر بستند که بی‌دستوری در کارخانه غیب رفته بود...»^{۶۰}

«رقم کفر بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند.»^{۶۱} میان اگریگرویی اسطوره‌های مانوی و ابلیس مرصادالعباد تشابهاتی چند بچشم می‌خورد که از این قرار است: الف. بسته شدن دست هر دو به وسیله رسن ب. افشای رازهای جهان و بهشت برای انسان ج. جبر حاکم بر سرنوشت این دو موجود د. شورش و نافرمانی این دو و پادآفره آن که نصیب آن دو می‌شود که رانده شدن و تبعید به زمین است. ه. ازلی و ابدی بودن شقاوت ایشان.

عالم صغیر و کبیر

«عالم صغیر همان بدن انسان است که در داشتن شرایطی به عالم کبیر یا جهان شباهت دارد. در این مورد هم آیین مانوی دست به سخن پردازی‌های فلسفی زده که به مرصادالعباد شباهتی زیاد دارد. مانویان از عالم صغیر تحت عنوان «کیهان کودک» یاد می‌کنند و از عالم کبیر تحت عنوان «کیهان بزرگ» یک افسانه مانوی در این مورد

می‌گوید: «این بار بهانه نبرد نور و ظلمت انسان است که کیهان کودک (عالم صغیر) خوانده می‌شود در برابر کیهان بزرگ (عالم اکبر).»^{۶۲}

هم‌چنین «مانویان در باب تشریح بدن انسانی عقیده داشتند که آن یک عالم اصغری است به شکل عالم اکبر و در آن به شکل کوچکی چرخ‌های گردش‌های فلکی صور نجم سماوی و سه خندق و چهار حصار و دریا‌های بزرگ و رودخانه‌ها و دو زمین خشک و مرطوب و نباتات و حیوانات و جبال و آب‌های جاری و برآمدگی‌های زمین و تپه‌ها و بهار و تابستان و پاییز و زمستان و سال‌ها و ماه‌ها و ساعات و ایام متنهای و نامتنهای را می‌دیدند و در دو جنس (مذکر و مؤنث) صورت دور از جنس نیرین را می‌یافتند و در آن (یعنی بدن) همان امتزاج، اغتشاش و نظم را که در عالم اکبر بود مشاهده می‌کردند.»^{۶۳}

افسانه مانوی در این مورد شروع به اسطوره‌پردازی‌هایی می‌کند؛ بدین ترتیب که می‌گوید: «اندام‌های مادی بخش شوند، که خود هفت دروجان‌اند (Drogan)؛ نخست پوست، دودبگر گوشت، سوم رگ، چهارم خوردن، پنجم پی، ششم [...] خواست که او (دیو آز) هر چیز مادی و همه گونه‌هایش را در آن لاشه دفن کند و بر آن پادشاه مسلط شود و پیوندهای پس‌مانده این‌گونه‌اند؛ این دوازده دروازه آن آمیختگی اندر آن فرزند دیوی همانند دوازده دروازه آسمان ساخته شده‌اند و او سپهرها و بروج و ستارگان را اندام به اندام اندرآمیت و در آن حرکت به سوی پایین را مهیا کرد... لایه‌ها و کوه‌ها، دره‌ها و جنگل‌ها و چشمه‌ها و کاریزها و رودها و دریاها، ساحل‌ها و دریاچه‌ها و دیوارها و گودال‌ها و همه...»^{۶۴}

هم‌چنین علاوه بر این، قسمتی از افسانه آفرینش مانوی، داستانی از نابودی تعدادی از سران دیوان را مطرح می‌کند که از آن تحت عنوان ایجاد عالم توسط مهریزد (Mehrizad) یا روح زنده نام برده می‌شود که در این باب نیز نحوه ایجاد عالم از بدن دیوان، شباهتی عمیق به مرصادالعباد دارد:

«مأمور این اقدام، یعنی ایجاد عالم، روح زنده است. که در نوشته‌های ایرانی، گاهی غریب‌زنگ و گاهی مهریزد و گاهی رام‌راتوخ خوانده شده است. وی به کمک پنج پسر خود، سران دیوان را مجازات نموده و از پوست آن‌ها که می‌کند ده آسمان و از گوشت و مدفوعات آن‌ها هشت زمین و از استخوان آن‌ها کوه‌ها را می‌سازد.»^{۶۵}

و در جای دیگر نیز می‌گوید:

«فرشته‌ی الهی برخی از آرخونت‌های ظلمت را کشته و پوست آن‌ها را کنده و از این پوست‌ها که مثل چادر کشیده‌اند. آسمان‌ها بوجود آمده‌اند و از گوشت آن‌ها زمین‌ها و از استخوان آن‌ها کوه‌ها و از گیسوی آن‌ها سبزی‌ها زاییده شدند...»^{۶۶}

مرصاد هم می‌گوید:

«- ابلیس - چون فرو رفت و گرد نهاد آدم برآمد، نهاد آدم عالمی کوچک یافت از هرچه در عالم بزرگ دیده بود در آن‌جا نموداری دید. سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه، چنان‌که بر هفت آسمان هفت ستاره‌ی سیاره بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت چون: متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و حس مشترک و چنان‌که بر آسمان ملایکه بود، در سر حاسه‌ی بصر و حاسه‌ی سمع و حاسه‌ی شمع و حاسه‌ی ذوق بود و تن را بر مثال زمین یافت چنان‌که در زمین درختان بود و گیاه‌ها و جوی‌های روان و کوه‌ها، در تن موی‌ها بود، بعضی درازتر چون موی سر بر مثال درخت و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه و رگ‌ها بود بر مثال جوی‌های روان و استخوان‌ها بود بر مثال کوه‌ها و چنان‌که در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان و زمستان، در آدم که عالم صغری است چهار طبع بود: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست، در چهار چیز تعبیه: صفرا و سودا و بلغم و خون...»^{۶۷}

براحی از شباهت‌های این دو می‌توان پی‌برد که مضمون هر دو یکی است: تا جایی که شباهت ساخته شدن کوه‌ها را از استخوان دیوان بصورتی نمادین می‌توان نزدیک به شباهت کوه‌ها به استخوان انسان در مرصادالعباد و داستان آفرینش آدم دانست. هم‌چنین از بالا به پایین ایجاد شدن اندام‌های آدم در افسانه‌ی مانوی تقریباً بیان‌کننده‌ی شباهتی دیگر میان این دو است، چه در مرصادالعباد از هفت طبقات سر و شباهت آن به آسمان اول شروع بحث می‌شود و بعد عناصر زمینی که شباهت به اندام‌های روبه پایین بدن دارد مثل رگ‌ها و استخوان‌ها و موهای تن که شباهت به گیاهان دارد. چنان‌که افسانه‌ی مانوی گفته: «و او سپهرها و بروج و ستارگان را اندام به اندام آمیخت و در آن حرکت به سوی پایین را مهیا کرد...»^{۶۸}

اما مورد دیگر شباهت قوای ذهنی در عالم صغیر و کبیر است. بدین معنا که در هر دو این شباهت مطرح می‌شود. افسانه‌ی مانوی می‌گوید:

«پس از چندی بهمن بزرگ (Bahman) فراز آمد و با پنج اندام خود: خرد، ذهن، هوش، اندیشه و فهم به یاری انسان‌ها آمد. او چون فرزندی میان ایزدان به اتفاق عیسی درخشان و دوشیزه‌ی روشنی معبد کیهان کوچک (عالم اصغر) را تشکیل دادند، چنان‌که خورشید و ماه و انسان کامل نیز معبد کیهان بزرگ (عالم اکبر) را بوجود آوردند.»^{۶۹}

مرصادالعباد نیز در بالا به این امر اشاره کرده بود. بنابراین چه در *مرصادالعباد* و چه در افسانه مانوی هر دو عالم صغیر دارای قوای ذهنی است.

مختصات نفس در اساطیر مانوی

مانویان معتقدند:

«مانی، انسان را مرکب از روح و بدن می‌دانست، که روح از عالم بالاست و بدن به عالم زیرین یا سفلی تعلق دارد و در میان آن دو نفس است؛ که هرچند منشأ آن از عالم اعلی است، اما به سبب مجاورت با تن در چنگال ماده گرفتار است.»^{۷۰}

ایشان برطبق همین عقیده، دست به پردازش اسطوره‌هایی حول محور نفس زده‌اند که به این صورت است:

«پس از تازش اهریمن، هرمزدبغ به سرزمین تاریکی یورش برد. نخست جامه تن در بر کرد و با پنج فرزندش فروهر، باد، روشنی، آب و آتش به سوی اهریمن و دیوان درتاخت... هرمزدبغ، فرزندی دیگر هم داشت به نام نفس زنده که از گوهرها و پنج فرزندش: فروهر، باد، روشنی، آب و آتش بود و هم او بود که در این زمان به یاری پدر شتافت، اما سرانجام همانند دیگر برادرانش طعمه دیوان گردید.»^{۷۱}

مرصاد نیز می‌گوید: «ولیکن چون روح با خاک آشنایی گرفت، از ازدواج او با عناصر فرزند نفس پدید آمد.»^{۷۲} «و این مثل آن است که مردی و زنی با هم جفت گیرند. از ایشان دو فرزند بیک شکم بیاید، یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند. هم‌چنین از ازدواج روح و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آمد. اما دل همه پسری بود که با پدر روح می‌ماند و نفس دختری بود که با مادر قالب خاکی می‌ماند، در دل صفات حمیده علوی روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمه سفلی ولیکن چون نفس زاده روح و قالب بود، در وی از صفات بقا و بعضی از صفات حمیده که تعلق به روحانیت دارد بود.»^{۷۳}

دو متن بالا برگرفته‌ای از مختصات نفس است، اسطوره مانوی و *مرصادالعباد* دارای اشتراکاتی مهم است که به ترتیب از این قرار است: الف: نفس در افسانه مانوی فرزند هرمزدبغ و در *مرصادالعباد* فرزند روح است. ب: عناصر اربعه در *مرصادالعباد* و عناصر فروهر و باد و روشنی و آب و آتش در افسانه مانوی هر دو به صورت تمثیلی از بستگان نفس بشمار می‌رود که در *مرصادالعباد* به منزله مادر نفس بشمار رفته. ج: گردآمدن سه عنصر پایه‌ای: روح، عناصر و نفس در هر دو داستان که بسیار قابل توجه است. د: تعلق عناصر به عالم جسم که در اسطوره مانوی و *مرصادالعباد* بدان اشاره شده.

ه. نیروی بالقوه‌ای که در قداست نفس موجود است ولیکن به سبب گرفتاری در عالم جسم، این نیرو قابلیت فعلیت خویش را از دست داده. ی. نفس که در هر دو داستان پس از روح به عالم جسم تشکیل می‌شود.

در هر صورت این مشترکات در زمینه مختصات نفس، به این ظن و گمان دامن می‌زند که احتمالاً مرصادالعباد از اسطوره‌های مانوی تأثیرپذیری داشته است. در موردی نزدیک و مشابه، مانویان مختصاتی در باب حیات نفس و تعلق آن به عالم بالا دارند که با ویژگی نفس در مرصادالعباد کاملاً هم‌خوانی دارد. چه عقاید مانوی و چه مرصادالعباد منشأ وجودی نفس را از عالم بالا می‌دانند. یعنی معتقدند که نفس متعلق به عالم بالاست و در تن به مثابه اسیر و زندانی قرار گرفته که اگرچه خود بالقوگی و پتانسیل روحانیت را دارد، اما به سبب قرارگرفتن در جسم به صورت بالفعل پیوسته به تباهی و سیاهی دامن می‌زند. اعتقاد مانویان مبنی بر وجود نفس در میان جسم و روح شباهتی زایدالوصف به عقاید مرصادالعباد دارد. در هر دو، یعنی آیین مانویان و متن مرصادالعباد، نفس به سبب مجاور با تن در چنگال ماده گرفتار است. وی به خودی خود پاک و آن جهانی است و آلاشی ندارد، اما در اثر مجاورت با تن به اسارت صفات زشت و ذمیمه دچار می‌شود.

نگریستن یکی از فرزندان نور به مگاک تاریکی

اشتراک دیگر در بن‌مایه و اساس مرصادالعباد با افسانه مانوی در باب نگریستن یکی از فرزندان نور به مگاک تاریکی است. اسطوره می‌گوید:

«یکی از فرزندان نور از بالا نگریست و او را دید. به برادران ثروت‌مندش گفت: آه ای برادران من، ای فرزندان روشنی که در شما هیچ کاستی و خردی نیست. من به درون مگاک نگاه کردم، آن بد را دیدم، فرزند بدی را که می‌خواست جنگ بر پا کند. من هفت همراه و دوازده وزیرش را نیز دیدم... من آن بدبخت‌های بینوا را در دسترس دیدم که در اندیشه برپا کردن جنگ بودند. زره خون‌آشام آن‌ها را دیدم که آماده برپایی جنگ بود. دام‌ها را دیدم که نهاده شده و تورها که پهن گردیده و گسترده بود تا پرنده‌ای که مقدر است بیاید. باشد که دستگیر شود تا نتواند از آن بگریزد...»^{۷۴}

مرصادالعباد نیز با مضمونی متشابه می‌گوید:

«هرچند که ملایکه در آدم تفرس می‌کردند، نمی‌دانستند که این چه مجموعه‌ای است. تا ابلیس پر تلبیس یک‌باری گرد او طواف می‌کرد و بدان یک چشم اعورانه بدو در می‌نگریست. دهان آدم گشاده دید، گفت: باشید که این مشکل را گره‌گشایی یافتم. تا

من بدین سوراخ فرو روم بینم چه جایی است؟ چون فرو رفت و گرد نهاد آدم برآمد، نهاد آدم عالمی کوچک یافت، از هرچه در عالم بزرگ دیده بود، در آنجا نموداری از آن دید، سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه، چنان که بر هفت آسمان هفت ستاره سیاره بود، بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت؛ چون: خیال و وهم و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و...»^{۷۵}

هم‌چنین ملایکه نیز که در کار آفرینش آدم فرو مانده‌اند، برای گره‌گشایی از حکمت آفرینش او دوباره به جسم او فرو رفته و تجسس می‌کنند و این‌بار عناصر متضاد تشکیل‌دهنده جسم او را می‌بینند و نتیجه می‌گیرند که هر جا دو ضد جمع شود، در پی جنگ و خون‌ریزی خواهد داشت و خطاب به حضرت عزت می‌گویند: «خلافت به کسی می‌دهی که از او فساد و خون‌ریختن تولد کند؟»^{۷۶} و در جای دیگر مرصادالعباد می‌گوید:

«روح خطاب به فرشتگان می‌گفت؛ - من آن مرغم که هنوز از آستان آشیان نفخه پرواز نکرده بودم، و به قفس قالب گرفتار نشده که شما از کمان ملامت مرغ‌اندازها... بر من انداختید و به صیادی... می‌نازیدید. اکنون تماشای صیادی من کنید و نظاره خون ریختن و فساد کردن من باشید...»^{۷۷}

هم‌کاری فرشتگان در برقراری جهان

مانویان در مورد برقراری و حفظ ثبات جهان از فرشتگانی نام می‌برند که هر کدام با هدفی و برای ایفای نقشی آفریده شده‌اند:

«از طرف دیگر آن فرشته‌الاهی (demiurge) پنج پسر دارد که معاون او هستند و هر کدام از آن‌ها با خود مراقب زمین هستند. اول پیرایه تجلی است که شش روی دارد و شراره نور می‌پاشد. در ناحیه ستاره قطب در ذروه ماشین مدور برقرار شده و آن ماشین را با دست پرقوت خود نگاه می‌دارد. دومی پادشاه بزرگ شرافت در وسط هوا بر تخت نشسته پهلوئی نیرین که مراقب آن‌ها بوده و اشعه آن‌ها به پایین عطف می‌کند تا چاله‌های پست برای روشن کردن ارواح. سوم الماس منور که در دست راست خود یک شمشیر و در دست چپ یک سپر روی خشکی زمین و در دریاها بر ضد دیوانی که زنده مانده‌اند مبارزه می‌کند. چهارم پادشاه افتخار در احشای زمین میان قسمت بالا و نواحی پست قرار گرفته و سه چرخ آتش‌ها و بادها و آب‌ها را به حرکت می‌آورد و پنجم اطلس به زانو نشسته به طرف جنوب در زیر (قاعده) این کتله سنگین (یعنی زمین) و با بازوان خود روی دوش‌های خودش آن را نگاه می‌دارد.»^{۷۸}

مرصادالعباد نیز می‌گوید:

«بدان که از مبدأ عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام، خداوند تعالی عالم‌های مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و ملک و ملکوت و در هر عالمی صنفی از مخلوقات آفریده است روحانی و جسمانی و از هر صنف انواع مختلف آفریده و در هر یک خاصیتی دیگر نهاده. چنان که از صنف ملکی چندین نوع ملک آفریده است از کروی و روحانی و جملهٔ عرش و ملائکهٔ هر آسمان تا هفتم که هر یک نوعی دیگرند... و ملائکهٔ هوا که ابر و باران و رعد و برق و باد بحکم ایشان است... و ملائکه‌ای که بر دریاها موکلند و ملائکهٔ زمین و ملائکهٔ حفظه از اهل شب و اهل روز... و ملائکه‌ای که عروق زمین‌ها و کوه‌ها بدست ایشان است و آن ملک که گاو و ماهی و جهان بر سفت اوست.»^{۷۹}

اشتراک شجرات مانویان و مرصادالعباد

در اساطیر مانوی بارها از شجراتی گوناگون نام برده شده است، مانند: درخت مرگ، درخت زندگی و درخت پالایش ارواح که وظیفهٔ تصفیهٔ روان‌های آلوده را که به صورت بذری در بطن قالب انسان قرار گرفته است، برعهده دارد. متقارن با این شجرات مرصادالعباد نیز شجراتی مشابه را مطرح می‌کند که رنگ و بویی گنوسی مانوی دارد. مانند شجرات: (نفس و وجود) و (عبودیت و ذکر و ولایت و عرفان و...) که با شجرات مرگ و زندگی مانویان پهلو می‌زنند و البته بحث از درخت روح و میوهٔ معرفت که در اساطیر مانوی به گونه‌ای مطرح می‌گردد که شباهتی خارق‌العاده با بحث از همین شجرات در مرصادالعباد دارد.

الف - درخت نور و ظلمت در آیین مانوی

«مانی دو اصل قدیم یعنی نور و ظلمت یا خیر و شر یا خدا و ماده را به شکل دو درخت عظیم تصویر می‌نماید: درخت حیات و درخت مرگ و هر دو بر طبق طبیعت خود میوه می‌دهند و در مقابل عناصر ملازم نور و عناصر ملازم ظلمت نیز درخت‌های زیادی پیدا می‌شوند، مثلاً پنج درخت نور و پنج درخت ظلمت...»^{۸۰}

«این درخت‌ها که شکل مثالی یا ذری آن‌ها در پنج منطقهٔ ظلمت از قبل وجود داشته از حیث طبع بد بودند. ولی از اوایل امر یک قسمت بزرگی از عناصر خیر را جذب کرده بودند و بقایای مایهٔ الهی که در زمین متفرق است بوسیلهٔ ریشه‌های آن‌ها از تنهٔ آن‌ها تا سرشاخه‌های آن‌ها صعود می‌کند و در گل‌ها و میوه‌های آن‌ها شکفته می‌شود،

تا بزودی به آزادی اصلی خود برسند و هر چه گل‌ها شکفته‌تر و شاداب‌ترند و میوه‌ها پرگوشت‌تر، دلیل زیادی مایه خیر در آن‌هاست.^{۸۱}

ب - درخت نور و ظلمت در مرصادالعباد

مرصاد درباب درخت نور و ظلمت از تمثیلی نمادین استفاده می‌کند؛ مثلاً درباره درخت نور می‌گوید:

«پس آن‌جا که مزارعت تخم روحانیت است، که از انبار خاص «من روحی» بیرون آرند و به دهقنت «و نفخت فیہ من روحی» در زمین قالب انسانیت می‌اندازند، در پرورش آن تخم تا به کمال ثمرگی رسد - و آن مقام معرفت است - بنگر تا چه آلات و ادوات و اسباب بکار باید، تا مقصود به حصول پیوندد.»^{۸۲}

و در باب درخت ظلمت نیز به همین صورت می‌گوید:

«خلق چنان پندارند که ابا و استکبار - ابلیس - در وقت سجده بود، بلی صورت آن به وقت سجده بود که به مثابت ثمره شجره است، اما حقیقت آن ابا و استکبار که به مثابت تخم است، آن روز در زمین شقاوت افتاد که از رعایت ادب ابا کرد، و بی‌اجازت در کارخانه غیب رفت و چون بیرون آمد استکبار کرد و... به چشم بزرگی بخود نگریست و به چشم حقارت به خلیفه حق، آن تخمش بروزگار پرورش یافت؛ ثمره آن ابا و استکبار آمد بوقت سجده...»^{۸۳}

و درباره درختان روییده در ناحیه ظلمت (استعاراً تن) که اساساً از لحاظ طبع بد است و با عروج به بالا توان رسیدن به گل‌ها و میوه‌های شکفته و شاداب را دارند، می‌گوید:

«تخم این هفت شهوت در هفت عضو انسانی - (ناحیه ظلمت) - بکاشتند و پنج حس را به ترتیب آن فرو داشتند، تا به مدت پانزده سال بر شجره هر تخمی ثمره شهوتی پدید آمد. پس از آن صاحب شرع را به معاملی آن فرستادند... و فرمودند که اثمار آن اشجار را تخم سعادت آخرت سازند و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازند...»^{۸۴}

و در معنایی بسیار نزدیک‌تر می‌گوید:

«و مثال تعلق روح انسانی به قالب و آفات آن چنان است که شخصی تخمی دارد... ولیکن تا این تخم روح را آب ایمان و تربیت عمل صالح بدو رسد، تخم برومند شود و از نشیب زمین بشریت قصد علو عالم عبودیت کند، از درکات خسران خلاص یابد و بقدر تربیت و مدد که یابد به درجات نجات که عبارت از آن جنات است می‌رسد و اگر



به دون‌همتی و ابله‌طبعی سر به سبزه شجرگی فرود آرد و طلب ثمرگی نکند، از اهل جنات و درجات گردد که: «ان اکثر اهل النجاة البله» و اگر به مقام ثمرگی رسد که مرتبه معرفت است از جمله اهل الله و خاصته گردد و اگر عیاذا بالله تخم روح آب ایمان و تربیت عمل صالح نبابد در زمین بشریت بپوسد و طبیعت خاکی گیرد... در خسران ابدی بماند.^{۸۵}

ج - افسانه مانوی و شجره پالایش روح

افسانه مانوی درباره شجره پالایش روح می‌گوید:

«او (مهریزد)، گیاهی در زندگانی کاشت؛ آفریدگان محبوب خود را فراخواند، آنان را بر آن گیاه نهاد تا بتوانند بذر را تطهیر کنند و آن را پیش برند و تطهیر کنند دانه را و آن را به کشتی‌ها و قایق‌ها برند؛ پس روان‌های شما بر آن کشتی‌های نور سوار شوند...»^{۸۶}

مهریزد در اساطیر مانوی مأمور تطهیر و تصفیه ارواح آلوده و در بند است که در قالب عالم خاکی جسم و جسمانیت قرار گرفته‌اند؛ او وظیفه دارد، این ارواح را که چون بذری در بطن وجود عالم سفلی قرار داده شده‌اند را با پرورش صحیح به درختی بارور تبدیل کند که می‌تواند روح را به عالم بالا هدایت کند.

د - مرصادالعباد و شجره پالایش روح

مرصادالعباد نیز با نظری مشابه مانویان از این تمثیل در باب عروج روح به عالم بالا بهره می‌گیرد چنان‌که می‌گوید:

«بدان که چون زمین دنیا را شایستگی آن دادند که تخمی از انواع حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند؛ یکی را صد تا هفتصد بردارند. هم‌چنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده‌اند که چون تخم روحانیت در وی اندازند و به آفتاب عنایت و آب شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگنجد.»^{۸۷}

«پس به اثر آن شوق که در تخم روحانیت باقی بود، دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل سافلین طبیعت روی به ذروه اعلی علیین عبودیت آوردند و در تزکیه نفس کوشیدند و آن تخم را که نسبت دانه خرما داده‌ایم بر خود بجنیبید و سبزه سر بیرون کرد. چون قدری از بند و حجاب وجود خویش رهایی یافت و از زندان وجود دانگی، دریچه‌ای بر فضای هوای عبودیت و مقام شجرگیش گشاده شد، خود را در حبس وجود

دانه بودن ملامت کرد و گفت: چون می‌توانی که به تربیت و تزکیت از این حبس خلاص و فلاح یابی، چرا توقف روا داری؟ و کمر جد و اجتهاد بر میان نبندی و چون لئیمان بدین حسیض و اسفل راضی باشی؟ او را در این مقام نفس لوامه خوانند که به ملامت خویش برخاست. پس تأثیر عنایت ازلی او را در کار بندگی هر ساعت مجدتر می‌گرداند... و آن شجره عبودیت هر روز طراوتی دیگر می‌گیرد و از عالم سفلی به عالم علوی ترقی می‌کند تا شجره تمام از دانه بیرون آید. اول دانه‌ای مرده بود، چون سبزه از او بیرون آمد زنده نبود. اگرچه در درخت محو شده بود و مرده گشته، دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه از درت بیرون آورد.^{۸۸}

حتی در این جا بحث زندگی و مرگ در مرصادالعباد بی‌شباهت به جهان‌بینی سمبولیک مانویان نسبت به بحث مرگ و زندگی در اساطیرشان نیست؛ چنان‌که «زندگی در نزد مانویان یعنی رهایی و نجات روح و مرگ، یعنی اسیر بودن در زندان ماده».^{۸۹}

هـ. افسانه مانوی و طوبی زایای معرفت

مانویان در اساطیرشان از نیایشی سخن بمیان می‌آورند که خطاب به درختی بارور است که انواع و اقسام میوه‌های معنوی را با خود بارمغان می‌آورد. این درخت زایای معرفت و خرد این‌گونه ستایش می‌گردد:

«با احترام نیایش می‌کنم و می‌ستایم آن درخت همیشه بارور را با گنجینه‌های بسیار متعالی ارج‌مند و شادی‌بخش [که] شاخه‌ها، برگ‌ها، گل‌ها و میوه‌هایش با کیفیتی متعالی جهان را پر می‌کند. همه بوداها (ایزدان و پیام‌آوران روشنی) از گل‌های این درخت سرچشمه می‌گیرند. همه خردها و مهربانی‌ها از میوه‌های این درخت است که می‌تواند بر پنج گونه «آز» چیره گردد...».^{۹۰}

و – مرصادالعباد و طوبی زایای معرفت

مرصادالعباد نیز در تمثیلی متشابه می‌گوید:

«و اما معرفت نظری خواص خلق راست و آن‌چنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بر قانون شریعت پرورش طریقت یابد و شجره انسانی به مقام مثمری رسد در ثمره آن خاصیت که در تخم بود بازآید اضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم یافته نشدی با خود بیارد. بر مثال تخم زردآلو که بکارند؛ از آن سبزه و درخت و شاخ و برگ و

شکوفه و اخکوک و زردآلو پدید آید... پس هم‌چنین از تخم روح... شکوفه سر بشکفت و اخکوک خفی بیرون آمد و زردآلوی معرفت پیدا شد.^{۹۱}

ن - نگاره‌های اساطیری ارژنگ و درخت دوعبدی

«در دیوار نگاره‌ای در پرستش‌گاه مانوی واقع در شمال سانگیم... نگاره درخت مرگ و زندگی تصویر گردیده که دور یک‌دیگر پیچیده است؛ درخت زندگی، شکوفا، زیبا و سرسبز است. در حالی که درخت مرگ پژمرده و بی‌برگ است. این درهم پیچیدگی درخت زندگی و درخت مرگ، نماد آمیختگی نور و ظلمت در این دنیای فانی است که مهم‌ترین موضوع نگاره‌های ارژنگ را بنمایش می‌گذارد.»^{۹۲}

ی - مرصادالعباد و درخت دوعبدی

مرصادالعباد نیز می‌گوید: «پس هم‌چنین از تخم روح، شجره تن پدید آمد و شاخ‌های نفس و صفات نفس پدید آمد و بر طرفی دیگر شاخ‌های دل و صفات دل پدید آمد و برگ‌های حواس ظاهری پیدا شد و بیخ‌های قوای باطنی پدید آمد.»^{۹۳}

اشتراک ده عنصر تمثیلی نور و ظلمت در هر دو اثر

اشتراک دیگر میان اسطوره‌های مانوی و مرصادالعباد، وجود عناصر پنج‌گانه بهشت روشنی و عناصر پنج‌گانه جهان تاریکی است. پنج عنصر جهان تاریکی شامل دود و حریق و ظلمت و سموم «تندباد و بادهای مهلک» و ضباب «بخار» است و پنج عنصر بهشت روشنی در اسطوره مانوی شامل، نسیم و هوا و آب و آتش و نور است. هرکدام از این عناصر در جدال میان هرمزدبغ و اهریمن نقشی مهم را ایفا می‌کند. افسانه مانوی در باب این عناصر چنین می‌گوید:

«پاره‌های پنج‌گانه روشنی با پاره‌های پنج‌گانه جهان تاریکی به هم آمیخت؛ دود با نسیم آمیخته شد... آن‌چه لذت و آسایش نفس و حیات حیوانی است از نسیم و آن‌چه نابودی و آزار است از دود باشد، حریق با آتش آمیخته شد، آن‌چه سوزندگی و نابودی و فساد دارد از حریق و آن‌چه درخشندگی و روشنایی دارد، از آتش است و روشنی با تاریکی آمیخته شد؛ آن‌چه صفا و پاکیزگی و سود دارد، از روشنی و هرچه چرکی و تیرگی و غلظت و قساوت دارد از تاریکی است... و ضباب «بخار» با آب مقترن شد.»^{۹۴}

مرصادالعباد نیز از این عناصر نمادین به صورتی شایان بهره می‌جوید؛ چنان‌که او نیز دود و بخار و تندباد و ظلمت و... را اهریمنی و نسیم و آتش و نور و... را در کسوتی اهورایی بکار می‌گیرد؛ چنان‌که در مورد دود از واژه‌های: دود هجران، دود نفسی نفسی و دود عنایت یاد می‌کند. یا در مورد آتش مقدسه و پاک از عناوینی چون: آتش ابتلای الاهی، آتش محبت و تجلی، آتش عشق و... استفاده می‌کند که بسیار قابل توجه است. یا در مورد نسیم از واژگانی چون نسیم صبای عنایت یا نسیم نفحات الطاف حق یاد می‌کند و در مورد سموم یا تندباد، از تندباد لعنت و باد و وسوسه شیطانی بهره می‌جوید و در مورد آتش‌های ناپاک و اهریمنی از آتش صفات ذمیمه یا آتش فراق که آزاردهنده است، نام می‌برد و هم‌چنین بحث از نور و ظلمت، بخشی وسیع از این کتاب را بخود اختصاص داده است. به هر حال در مورد هر کدام از این عناصر می‌توان بکرات در مرصادالعباد نشانی یافت که در معنی‌هایی سمبولیک استعمال گردیده‌اند که برای درک بیش‌تر به برخی از این تمثیل‌ها اشاره می‌گردد:

الف - آتش پاک و دود اهریمنی

مرصادالعباد می‌گوید:

«تا هیزم کثیف ظلمانی سفلی، آتش لطیف نورانی علوی گردد و تا از هستی هیزم چیزی باقی ماند هنوز دودی می‌کند. آن دود چیست؟ طلب آتش می‌کند که هیزم ذوق آتش باز یافته است؛ به هیزمی خویش راضی نمی‌شود. می‌خواهد همه وجود آتش گردد... این سرّی بزرگ است. صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت، هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت و تجلی صفات حق کرده بودند، ولیکن از هر کسی نیم‌سوخته‌ای بازمانده بود تا فردای قیامت از ایشان دود نفسی نفسی بر می‌آید.»^{۹۵}

ب - نسیم پاک و آتش اهریمنی

گفته‌های مرصادالعباد در مورد تقدس نسیم و آتش اهریمنی (حریق) مبین این تمثیلات است: «نسیم صبای عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیمه تو فرو مرد.»^{۹۶} یا «نسیمی از نفحات الطاف حق از آن راه به مشام جانت رسد.»^{۹۷} «آتش فراغ در جانش مشتعل شد، دود هجران به سرش برآمد.»^{۹۸} مرصادالعباد به همین تمثیلات اکتفا نکرده و در مورد حریق که جزو عناصر جهان ظلمت در آیین مانوی است می‌گوید:

«اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندی است... و بیان از شرح آن عاجز و قاصر است. اول نوری پدید آید محرق... که به حقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است و

انوار صفات جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و هر فهم و عقل ادراک این معانی نکند، بل که گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی... دوزخ را چندین هزار سال می‌تافتند تا سرخ گشت، چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت، چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت و اکنون سیاه است... و آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند.^{۹۹}

ج - تندباد یا سموم اهریمنی

او هم‌چنین در مورد سموم (بادهای ویران‌گر و تندباد) می‌گوید:
 «نفس در این مقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته، خطر آن دارد که به باد وسوسه شیطانی یا به سرمای عجب نفسانی از شجره عبودیت درافتد... و نفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در این مقام ملهمگی - چه از خویش تمام خلاص نیافته است و ذوق غیب نیافته است و ذوق غیب و الهامات بازیافته، غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است - دم و عشوه شیطان بخورد و به نظر عجب و خوش‌آمد و بزرگی و خیریت بخود بازنگرد، ابلیس وقت شود و به تندباد لعنت شکوفه‌وار از درخت قبول به خاک مذلت افتد.»^{۱۰۰}

د- ضباب یا بخار اهریمنی

«بخار آه به دماغ او برآمد.»^{۱۰۱} که از منظر مانویان «شادی علامت خداست و حزن علامت ظلمت است.»^{۱۰۲}

ه- نور پاک و ظلمت اهریمنی

شاید بیش‌ترین تمثیلی که مرصادالعباد به‌مانند مانویان از آن بهره جسته بحث سمبولیک نور و ظلمت است. به عنوان نمونه او می‌گوید: «طبع ظلمت است و شرع نور، از ظلمت به نور خلاص توان یافت.»^{۱۰۳} یا می‌گوید: «تا به نور ذکر ظلمت شهوت طعام مندفع شود.»^{۱۰۴}

و - آب پاک

«و خاک تیره را به مرتبه آب طهور رسانید.»^{۱۰۵} و در جایی دیگر نیز پا را از دایره تمثیل برون نهاده و در باب واقعه می‌گوید: «و اگر آب‌های روان و صافی بیند و دریاها و غدیرها و حوض‌ها... این جمله صورت صفات دلی است.»^{۱۰۶}

بحث تالو و درخشانی انوار

اما موردی دیگر که سبب ایجاد شباهتی میان افسانه مانوی و مرصادالعباد می‌گردد، بحث تالو و درخشانی انوار است:

«روح زنده به آزادکردن نور پرداخته و آن را سه قسمت می‌کند و از آن قسمت که از تماس با ظلمت صدمه ندیده، آفتاب و ماه را عمل می‌آورد و از قسمتی که امتزاجی کم در آن راه یافته، ستاره‌ها را تولید می‌کند. برای آزاد کردن قسمت سوم که بیش‌تر آلوده شده حاجت به تدبیر و مدت است و برای این امر بر اثر تضرع و التماس مادر حیات و انسان ازلی و روح زنده، پدر عظمت دست به خلقت یا ابداع سومی می‌زند که شخص عمده آن رسول سوم است.»^{۱۰۷}

مرصاد نیز می‌گوید:

«چون آینه دل بتدریج از تصرف مصقل لاله‌الاله صقالت یابد و زنگار ظلمت صفات بشریت از او محو شود، پذیرای انوار غیبی گردد... آن‌گه انوار علوی پدید آید. ابتدا در صورت کواکب خرد و بزرگ و آن‌گه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن در شکل شمس پیدا گردد.»^{۱۰۸}

در هر دو، بحث از انواری مقدس است که از خورشید و ماه و ستارگان به صورت سلسله مراتبی استفاده شده و بنظر می‌رسد که نجم‌الدین رازی در مرصادالعباد خود از این نمادها، یعنی ستارگان و ماه و خورشید، کمال استفاده را برده و در هر دو مشاهده می‌شود که ستاره نسبت به ماه و خورشید بازتاب نوری کم‌تر دارد و انواری که در دل است به انواری که در میان غول‌های سرزمین تاریکی قرار گرفته بود، شبیه است و هر دو به گونه‌ای باید تصفیه شود. در مرصاد تا آینه دل تصفیه نشود، این انوار به این شکل خود را نشان نمی‌دهد و در افسانه نیز تا امتزاج نور از ظلمت صورت نگیرد، انوار در حد ستاره و کم‌نور است. سلسله مراتبی که برای درخشش این انوار در نظر گرفته شده نیز شبیه به هم است. چنان‌که نور ماه و خورشید جزو پاک‌ترین انوار در هر دو است که نه ظلمانیت دیوان و نه ظلمت دل بر آن اثرگذار نبوده. دیگر باره مرصادالعباد می‌گوید:

«و در بدایت حال، انوار بیش‌تر بر مثال بروق و لوامع و لوایح پدید آید و چندان‌که صقالت زیادت شود، انوار بقوت‌تر و زیادت‌تر می‌گردد. بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش‌های افروخته مشاهده شود و آن‌گه انوار علوی پدید آید، ابتدا در صورت کواکب خرد و بزرگ و آن‌گه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن در شکل شمس پیدا گردد.»^{۱۰۹}

آفرینش نقوش و تصاویر زنده

اشتراکی دیگر که میان اساطیر مانوی و مرصادالعباد مطرح می‌گردد، آفرینش نقوش و تصاویر زنده است بر صحیفهٔ عدم. در این مورد افسانهٔ مانوی می‌گوید:

«پدر من آن روشنی شاد (پدر بزرگی یا خداوند)... او فراخواند... فرشتگان را پیش خواند و آن‌ها را فراز برد، جای‌گاه حیات را مستقر کرد و تصاویر زنده را در آن‌ها فراز برد. که هرگز نابود نمی‌شود، ابرهای روشنی را فراخواند؛ شب‌نم و حیات را فروباراند...»^{۱۱۰}

مرصادالعباد نیز با مضمونی مشابه می‌گوید:

«حمد بی‌حد و ثنای بی‌عد پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست. آن خداوندی که از بدیع فطرت و صنیع حکمت به قلم کرم، نقوش نفوس را بر صحیفهٔ عدم رقم فرمود و آب حیات معرفت را در ظلمات خلقت بشریت تعبیه کرد.»^{۱۱۱}

که در این جملهٔ مرصادالعباد بکارگیری نقوش نفوس که برابری می‌کند با تصاویر زنده در افسانهٔ مانوی و هم‌چنین آب حیات معرفت که برابری می‌کند با شب‌نم و حیات افسانهٔ مانوی قابل توجه و دقت نظر است.

نتیجه‌گیری

در آخر می‌توان شباهت اساطیر مانوی و برخی قسمت‌های مرصادالعباد از جمله داستان آفرینش را محصول دو عامل دانست: اول، عامل تأثیرات محیطی که پیش از این بدان پرداخته شد و دوم، مسألهٔ ناخودآگاه جمعی یا بحث کهن‌الگوها که هر دو عامل می‌تواند در ایجاد این شباهت مؤثر بوده باشد. اما آنچه اهمیت دارد این امر است که نجم‌الدین چه به صورت آگاهانه و چه به صورتی ناخودآگاه برخی قسمت‌های روایتی مرصادالعباد را علی‌الخصوص در بحث داستان آفرینش شبیه به اساطیر گنوستیک و مانویان کار کرده. البته این اساطیر بیشتر بدست خود مانی طراحی شده و این مسأله احتمال ناخودآگاه جمعی را تا حدی رد می‌کند. چه مانی نقاشی بوده با ذهن فوق‌العاده خلاق که به وسیلهٔ همین خلاقیت دست به پردازش اسطوره‌های خویش می‌زده است. میرچا الیاده اسطوره‌شناس معروف نیز به این امر اذعان دارد که:

«در حقیقت اساطیر مانوی آفریدهٔ شخص مانی بود؛ اساطیری که معنوی و تقریباً دارای ویژگی استعاری است... و به منظور تصویر کردن حقایقی دربارهٔ نمایش هستی، اعم از کیهان بزرگ (عالم اکبر) و کیهان کوچک (عالم اصغر) است.»^{۱۱۲}

پی‌نوشت‌ها

۱. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۲۴.
۲. بی‌ناس، ۱۳۸۶: ۴۲۰.
۳. همان: ۴۲۱.
۴. همان: ۴۲۱.
۵. همان ۴۲۰، ۴۲۱.
۶. کیایی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۵۰.
۷. همان: ۵۱.
۸. همان: ۵۱، ۵۲.
۹. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۳۲.
۱۰. بی‌ناس، ۱۳۸۶: ۴۲۱.
۱۱. ریاحی، ۱۳۷۳: ۱۱.
۱۲. همان: ۱۴.
۱۳. همان: ۱۸.
۱۴. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱۱۷.
۱۵. نیولی، ۱۳۷۳: ۱۴۵.
۱۶. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۴۸.
۱۷. الیاده، ۱۳۷۳: ۱۳۰.
۱۸. زرین‌کوب، ۱۳۷۱: ۴۳۸.
۱۹. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۳۵.
۲۰. همان: ۳۶.
۲۱. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۳۹۶.
۲۲. همان: ۲۲۹.
۲۳. ریاحی، ۱۳۷۳: ۲۶.
۲۴. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۳۱.
۲۵. کیایی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۵۱.
۲۶. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۲۸.
۲۷. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۹۹.
۲۸. همان: ۲۶.
۲۹. همان: ۱۰۷.
۳۰. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۸۵.
۳۱. همان: ۸۴.
۳۲. همان: ۸۶.
۳۳. همان: ۸۴.
۳۴. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۲۲۴، ۲۲۵.
۳۵. همان: ۲۴۳.
۳۶. ریاحی، ۱۳۵۲: ۸۴، ۸۵.
۳۷. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۱۰۶.
۳۸. همان: ۲۹.
۳۹. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۸۸.
۴۰. تقی‌زاده، ۱۳۳۵: ۷۵.
۴۱. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۲۲۶.
۴۲. همان: ۲۲۶.
۴۳. همان: ۲۲۶.
۴۴. همان: ۲۲۶.
۴۵. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۸۹.
۴۶. همان: ۹۳.
۴۷. الیاده، ۱۳۷۳: ۱۲۹.
۴۸. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۳۱.
۴۹. همان: ۱۳۱.
۵۰. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱۰۴.
۵۱. همان: ۱۰۸.
۵۲. همان: ۱۰۴.
۵۳. الیاده، ۱۳۷۳: ۱۲۹.
۵۴. همان: ۱۲۹.
۵۵. همان: ۱۳۲.
۵۶. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۳۶۵.
۵۷. اسماعیل‌پور، ۱۳۸۱: ۱۱۰.
۵۸. همان: ۲۸۶.
۵۹. همان: ۲۳۱، ۲۳۲.
۶۰. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۸۶.

۶۱. همان: ۳۳۴
 ۶۲. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۶۶
 ۶۳. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۳
 ۶۴. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۱۵۸، ۱۵۹
 ۶۵. تقی‌زاده، ۱۳۳۵: ۷۵
 ۶۶. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۹
 ۶۷. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۷۶
 ۶۸. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۱۵۹
 ۶۹. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۱۱۸
 ۷۰. کیایی‌نژاد، ۱۳۷۷: ۵۲
 ۷۱. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۱۰۶، ۱۰۷
 ۷۲. رازی، ۱۳۵۲: ۱۸۴
 ۷۳. همان: ۱۷۵
 ۷۴. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۲۲۲
 ۷۵. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۷۵
 ۷۶. همان: ۸۰
 ۷۷. همان: ۳۸۴
 ۷۸. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۰
 ۷۹. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۵۴
 ۸۰. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۶۵
 ۸۱. همان: ۲۱
 ۸۲. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱۱۳
 ۸۳. همان: ۸۸
 ۸۴. همان: ۳۹۸، ۳۹۹
 ۸۵. همان: ۱۰۵
 ۸۶. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۴۶
 ۸۷. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱۱۱
 ۸۸. همان: ۳۶۰
 ۸۹. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۴۶
 ۹۰. همان: ۲۴۳
 ۹۱. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱۱۵
 ۹۲. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۴۲
 ۹۳. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱۱۶
 ۹۴. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۲۴۸ تا ۲۵۶
 ۹۵. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱۵۷، ۱۵۸
 ۹۶. همان: ۳۵۶
 ۹۷. همان: ۸۹
 ۹۸. همان: ۱۲۹
 ۹۹. همان: ۳۰۸
 ۱۰۰. همان: ۳۶۲، ۳۶۳
 ۱۰۱. همان: ۹۰
 ۱۰۲. تقی‌زاده، ۱۳۸۳: ۳۱
 ۱۰۳. همان: ۳۷۲
 ۱۰۴. همان: ۲۸۷
 ۱۰۵. همان: ۱۳۷
 ۱۰۶. همان: ۲۹۶
 ۱۰۷. تقی‌زاده، ۱۳۳۵: ۷۶
 ۱۰۸. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۲۹۹
 ۱۰۹. همان: ۲۹۷
 ۱۱۰. اسماعیل پور، ۱۳۸۱: ۲۲۰، ۲۲۱
 ۱۱۱. نجم‌الدین رازی، ۱۳۵۲: ۱
 ۱۱۲. الیاده، ۱۳۷۳: ۱۳۱

کتاب‌نامه

۱. اسطوره‌های آفرینش در آیین مانی، اسماعیل پور، ابوالقاسم، تهران، انتشارات کاروان، ۱۳۸۱.
۲. آیین گنوسی و مانوی، الیاده، میرچا، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۳.
۳. آیین گنوسی و مانوی، نیولی، گراردو، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۳.
۴. تاریخ جامع ادیان، بی‌ناس، جان، ترجمه، علی‌اصغر، حکمت، جلد ۱، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
۵. تاریخ مردم ایران، زرین کوب، عبدالحسین، جلد ۲، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۶. جلوه‌هایی از عرفان در ایران باستان، کیائی‌نژاد، زین‌الدین، تهران، انتشارات عطائی، ۱۳۷۷.
۷. گزیده مرصادالعباد، رازی، نجم‌الدین، ریاحی، محمدمین، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۳.
۸. مانی و دین او، تقی‌زاده، سیدحسین، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۳۵.
۹. مانی شناسی، " "، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران، انتشارات توس، ۱۳۸۳.
۱۰. مرصادالعباد، رازی، نجم‌الدین، به کوشش محمدمین ریاحی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.

